

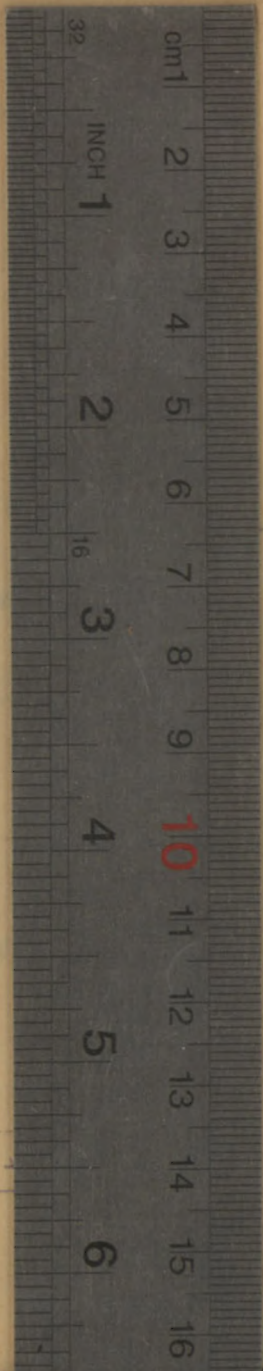


بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مفاتیح العزیز	
مؤلف:	۲۰۸۷
موضوع تألیف:	۲۰۹۳
مؤسسه:	۱۳۰۲
شماره دفتر:	۱۴۸۱۵

انبار سی شد
۳۶ - ۳۷

خطی - فهرست شده
۲۰۸۷



بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
اسم کتاب: مفاتیح الغیب
مؤلف: موضوع: تألیف
شماره: ۲۰۹۳
۲۰۸۷

اندرسی شد
۱۳۹۰

۲۰۸۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مفاتیح الغیب	
مؤلف	اسم کتاب
موضوع	موضوع
تألیف	تألیف
مؤلف	مؤلف
مؤسسه	مؤسسه
شماره دفتر	شماره دفتر
۱۳۰۲	۱۳۰۲
۱۴۸۱۵	۱۴۸۱۵

بازرسی شد
۸۶ - ۸۷

بازدید شد
۱۳۴۰

نظری و فهرست شده
۲۰۸۲

کتاب

۱/۶

مفاتیح الغیوب

نقطه
۱۴۸۱۵
۱۰۹۲

در علم رمل تاریخ کتابت ۹۸۷

۹۸۷

خطی - فهر

۸۷

A circular library stamp in purple ink, oriented upside down. The text inside the stamp reads "کتابخانه مجلس شورای ملی" (National Consultative Assembly Library) and "تهران - ایران" (Tehran - Iran).

۲
مهری

[illegible]

۱۴۰
اصول کتابخانه محمد علی بن محمد

۲ گوید این **انا الله لا اله الا انا** انا الله الملك
 تا ان مراتب مربع را **خ ل ق** بر طی که دایره از شمال
 به سمت که در کل صور به صورت **ال ل ه** را بر طی
 که دایره از سمت شمال که در کل اشخاص جام
خ ل ق مشخص یافته نشود **فاین مانولوا فی وجه**
الله تا هر سوی که ان دایره بکلیه گردیده شود بکلیه
 نفس خویش گردیده شود و هر سوی که وجه آن دایره
 نموده اید وجه خود با خود نموده اید لا غیر الله لا
 الله الا الله و هو کل شیء محیط حسب ان الله و نعم الاول
 :: لا اله الا هو الیه المصیر **سوال** این اثره
 بود که صدر صند میفرمود است که **اللهم ارنا الاشیاء**
کما هی جواب هر گماهی نفس اشیا است **ع** نقطه
ال ل ه که نفس خود را بر وجه عبارت از رویش
 این گماهی رویت اشیا است رویت **ع** نقطه الله
 که نفس اشیا که **ع** نقطه است عبارت از رویت :: و خود
 اربو که **ال ل ه** است بنی اشیا که نفس خود را بر

صورت یافته شود و ان **ال ل ه**

ل

است خور است :: **اه** پس گمانه اثره صور
 صفت سمین بود باشد که نفس صدر صند از نفس
 صند که **ع** نقطه است یافت نفس اشیا که **ع** نقطه
 بنی نفس خویش که خود اربو است از برای یافت
 خویش که نفس اشیا است از نفس **ال ل ه** که نفس خود
 اربو است خور است است تا نفس خود را که **ع** نقطه **ال**
ل ه است بکلیه اشیا که نفس **ع** نقطه خودی خود است
 بنی خودی خود یافته باشد تا ان دایره **ع** نقطه
 مذکور را صدر صند بر ایه **ص** که نفس صدر صند است
 عبارت از نقطه است بکل اشیا که **ع** نقطه نفس است
 یافته باشد تا گوید **انا الله لا اله الا انا** فاعلم
و طیعوا امری فی اربعة ایام سواد است **سوال**
 من جهان دانم که این اثره **انا الله** که نفس
 صدر صند اطلاق میکند که نفس او میفرمود است الله
 میگوید فانظر ما ذنری **تفحص** از مول بعد از
سوال ساین یعنی جهان میدانی که این اثره را الله

به مال الله جعله
 که ربه و بطنه و بطنه
 که ربه و بطنه و بطنه
 الله ان الله و بطنه
 شده و لا بطنه
 الله و بطنه و بطنه
 الله و بطنه و بطنه
 الله و بطنه و بطنه

۵ مصور جسم مرکب مرئی فرموده است که آن نفس غریز
 صدر صغیر است **جواب از سایل** بلی این اشاره
 را هر چند نفس اله مرئی بنوع است اما جبرئیل از بنوع
 آورده است **تغیث از سؤال اول** : آن جبرئیل
 که امد و این آیت را اورد نفس محمد بنوع یا خود یغیر از
 نفس محمد شخص بنوع مرئی و جسم مرکب مشخص که یا امد
 آیت را محمد تلقی کند که یغیر از نفس محمد بنوع دیگر نیز
 جبرئیل مذکور را دیده باشند بعد از رویت بدو رسیده

جواب از سایل اول بلی یکبار بصورت دیده
 میکنند که دیده اند پس **تغیث از سؤال** بلی
 صورت مرئیه مشخص مرکب کلی صورت دیده بلی باشد
 صورت جبرئیل لامرئی تا مقرر گردد که صورت دیده
 صورت دیده بلی باشد صورت **ج ب ر ی ل** زیرا
 که هرگز جایز نیست که یک صورت یغیر از یک صورت تواند
 بل یک صورت یک صورت باشد لا غیر فافهم **و ان کنت**
قبلاً من الغافیلین : سوال از سایل پس

بنوع

۶ بنوعیم که جبرئیل نیامده و ایسته نیامده و دل الله بنوع **جواب**
از سؤال بلی بنوع جبرئیل که کاهی باد منور است از
 نفس محمد اربعه و کاهی صورت مرکب است بنوع محمد
از ال ل ه که محمد مرکب مربع مصور است امد
 خود که صورت **ع** نقطه **ا ح م د** : است خبر شایع
 که نقطه **ج** بنوع خود که **ع** نقطه **ج** از نفس خود
 که **ع** نقطه **ه** داد و نفس خود را از آن **م** منزل
 مذکور که اشاره **ج ح** و صورت مکرر است قطع داد
 و کلیت خود بشرط انقطاع از منازل خودی خود که مراتب
ج ح است و صورت مکرر است کرده و آن صورت
 مفرد **ا ح** که او یک نقطه است **ه** از کلیت او خود
 بخود دید و آن **ع** نقطه **ه ی** را اکثر از خود دید
 دید که از خود مکرر است که او نیست دید که آن **ع** نقطه
ال ل ه که نفس محمد اربعه است خودم و بخودم و یغیر از
 خود که **ع** نقطه مربع مرکب مشخص که محمد اربعه ام بود
 دیگری محال و لامکت است و اگر آن غیر باشد دید که

نفس مختار که بر او بود و آن بود که بود و آن بود که بود
 توان بود و غیر از خود نتواند بود که نفس مختار بود
 بر آینه بلا و سطح و لا حجاب **ح** بمیکوید **ه** لا اله الا
 انا وانا الله المکرب المعبود **ح** انا الله لا اله الا
 انا فاعبد وین **ح** انا قول انا مر این قایل **ح** مر
 نفس قایل باشد **ح** نفس قایل **ح** که مرکب کلیه است
د الحرف منازل و المنازل صورت و العصور کلیه
 و الکلیه نقطه و النقطه مختار و المختار هو الله لا اله الا
 الله وعلیه توکل و ایه انیت **ح** انا **ح** وانا
ح مر نفس را که از پیش نباشد از نفس او و نفس او بر
 و بکلیه نفس خویش مصور **ح** م **ح** ال **ح** تا
 گاهی که دایره این دو ایو از نفس خویش بنویسند
 بخط وسط این طرایی که هر کرد **ح** و گوید اینک
 و اینک **ح** احو و اینک **ح** جبرئیل و اینک **ح** خضر
 تا گوید **ح** لا اله الا الله **ح** لا اله الا الله
 و هو رب العالمین **ح** و هو رب العرش العظیم انا

این دو کاس
 حو و احو
 و این دو کاس
 حو و احو

بشر مثلکم یوحی الی **ح** انا الکلم آله واحد **ح** سبحانه و تعالی
 عالمین **ه** سوال **ح** ان منزه و مرکب که در میان بیانی
 در بیاض احد خواهم که با متیاز بیان در بیاض احد
ح جواب **ح** قل انما بالله هر چه منزه است حق
 است که نیست زیرا که اگر منزه از وجه حریفه گویند
 هیچ حرف منزه نتواند بود زیرا که اگر **ح** یا **ح** غیر
 ازین هر چه بگویند از اید و یا هر چه از بنویسند
 مرکب تواند بود مثلاً **ح** که گفته میشود از روی لفظ
 از **ح** الف مرکب تواند بود و از روی اعلام **ح** ان
ح از یک اعلام **ح** و اعراب فتحه او یا ضمه او یا کسره
 مرکب تواند بود که تا یف جوهری باشد که عبارة
 از ترکیب نفس **ح** او یک حرکت او باشد که اعم از آنکه
 کسره باشد یا فتحه یا ضمه یا تنقیح **ح** اعم یک حرکت
 نفس **ح** ان **ح** ت تواند بود که او مرکب از آن جوهر
 باشد که بل اگر اعلام منوط باشد توان گفت که از **ح**
 جوهر مرکب است مثل **ح** ق **ح** و غیر هم هر چه منوط باشد

۹ پس مقرر که از روی حروفیت هیچ اعلام و شکل مشخص صورت
 نتواند بود که او مرکب از جوهری است یا از ثلث جوهر
 یا از اربع جوهر است یا اکثر ازین است تا اینجا که حرف
 است که از نقطه مرکب تواند بود تا مقرر که هر که از روی
 حروفیت هر چه یافته شود مرکب یا ذره شود و هیچ شی و هیچ
 اعلامی یا شخصی یا شیخی را روی نماید که آن صورت صورت
 مرکب نباشد بل اگر چه صورت اقل ذره باشد که آن
 صورت مرکب تواند بود و مقرر **لا اله الا الله**
البینة و الله حرف و احواف مرکب و مرکب نقطه و نقطه
 کل و کل هو الله و هو انت و انت العا
 الصلیم **انک تمدی من تشاء و تمنع من تشاء**
بییدک ایله **انک علی کل شی قدیر** و بالا اینجا
 جدید است المونی و ایله المصیر سبحانک اللهم
 تحمیدک فینا سلام قائم ما بیننا کم من شیون انعم
 البیان تا جان دیده ای که اگر نقطه نقطه کتاب
 او نفس مرکب مخرج مذکور تواند بود که محذور است

در این کتاب صورت است آن کتاب

تا مقرر مقرر در احواف و بنا شود **سوال** آن کتاب
 که بعد بیان و تبیین و بران و ایتقان ازین
 ادبیان است نفس افلاک و کواکب چون تواند
 شد تا بیان شود **جواب** آن بیان کواکب
 سموات با شباهت نفسیت آن مقرر که در جهان
 بود که هر چه کواکب سماوی اند اصل ایشان
 ۷ تواند بود که ایشان اعضاء ریشه سماوی
 اند و می بینند که این اند و مقرر **مکمل** و مکمل
 آن اند و بسبب حیات ماهیة کل و کلیة اند که
 فی نفسک مثل ساقین و فخذین و یدین
 و وجه و کانتخ فی فیکرک مثل دماغ و معد
 و قلب و جگر و زهره و طحال و شش که اگر
 احدی از ایشان فساد کهوه جمله ماهیة مکمل
 و مکمل و جوهر فاسد شود که در آن بسبب نیکو
 سماوی نیز محیس حکم است پس مقرر که آن لایه
 مذکور که اصل نفوس را با احواف مقرر است

این ن تواند که باشند و بیان نفس این ن باشد
 انکه این ن نفس محذو کور کانت از جن ن تواند
 که هر چه رطل است از آن بسوی مذکور نفس خاکست زیر که
 خصوصیت ماده ترابیه بر و است و بیست تواند
 که نفس رطل عباده از دست بل جو رطل محذو
 انکه رطل کوزه میشود نفس ترابیه باشد لاغیر که از مواد
 و اطوار آدمی اشاده نقطه است که اول نظر کانت
 و ابتدا امور کلیه است و اول ظهور رطل مکنون است
نار قفاست اما و دیگر صورت **مشرقی** است
 حرارت در طوبیت خامه نفس اوت که عبارت از
 نفس باد پس آن صورته مشرقی از باد کنایه باشد
 میل او بطرف ناریه است اما غالباً صورت **نار** است
 که در اطوار آدمیه مرتبه دمویه تواند بود و انکه
 گفته میشود که ظهور ناریه غالباً بدوست برای است
 زیرا که صورته آدمیه هر چند خواه بصورت **نار**
 ظاهر است اما غرضش وی بناریت پیش است که در اطوار

جنانکه

جنانکه گفته شده مرتبه دمویه است که نظر رطلی است
 بدوست **من نقطه** **نم من نقطه** **۳۴** از آن بسوی
 مذکور **مشرقی** است که نفس او بصورت **نار** خایه
 تواند بود که نفس ناریه است که **مشرقی** کنایه کرده اند
 فرق میان **نار** **۳۴** **مشرقی** **۳۴** **مشرقی** **۳۴**
القدران علی لوف در اطوار آدمیه انکه مرتبه
 است همین مرتبه است و انکه بقدر نظرات مرتبه
 میشود همین نظر کینش است که رطل کوزه میشود
 در کتاب دانیال **لیان** و بعضی **الخارج** **۳۴**
 و نفی **الخارج** و کرسج **۳۴** و نصره **الخارج** **۳۴** و عبت
الخارج **۳۴** کنایه کوزه شده است و کینش است
 کوزه است مثل انکه گفته میشود که بعضی **الداخل** **۳۴**
۳۴ و انکس **۳۴** و عبت خاکی از پس **الخارج** **۳۴**
 نفس است از این **۳۴** **۳۴** **۳۴** **۳۴** **۳۴** **۳۴**
 است و است و صورت ناریه و ماده حرارت و عبت
 و عبت مستوی و اصل شیران و صورت نورانی و عبت

جنانکه گفته شده مرتبه دمویه است که نظر رطلی است
 بدوست من نقطه نم من نقطه ۳۴ از آن بسوی
 مذکور مشرقی است که نفس او بصورت نار خایه
 تواند بود که نفس ناریه است که مشرقی کنایه کرده اند

۱۲
ادراکنده میشود و صاحب نطق انی انا الله وعلی الخ
و مرتبه نور الله اشاره بدو کرده میشود و در الطوار
ادویه آنکه بفرز نوب **ماه** ایم باید نهاد و غار باید
گزارد و تلقین باید گفت بوجهی بواسطه ادویه و
کنده شده است که در الطوار ادویه هرگاه که الله بگوید
تمام شود در ارحام جان در بنی آدم پیدا شود که از
ان نظر تربیت انش کوه شده است که اشتغال در
غیر می و قوت طبع است **البینه لکم في الارحام**
ما تشاء و الله بجله فرقه کما شیء و متصوره در حق جان
و جانان و باطن و سلطان عشق و عاشق و معشوق و
صوره زیبا و فعل و بدمی و شراب و شاه و پادشاه
و حسن و عارف و کلون علی الجمله هر چه بیان تشوق
و تحسین است جمله محمد بنی انش است که گفته اند
که شمس و الطوار اشاره بدوست و نفس الله اشاره
از انا الله و دوست و **و هو کل شیء عظیم الله**
السماوة والارض پس ان کو اکبر سعادتی که مستغنی

۱۳
است شمس مستوی الطوار که عبارة از بنی مکتور است
نش انش باشد که نفس کا شمس اشاره بدوست و دوست
بجمله اولین و آخرین خود است که جمله شمس باقیه
طوار نفس او پیش نیستند و **هو کل شیء عظیم الله**
که اکبر مذکور سعادتی **زهره** تواند بود و خصوصیت
او رطوبت و برودت تواند بود که نفس باقیه است
از دست و در الطوار ادویه در ارحام است و اقوة
اشاره بدوست و **جعلنا من الماء کل شیء حی** پس
مقرر که آنکه زهره گفته شده است استعاره از نفس است
که شده است لا غیر و آنکه در کتاب دانیال بیاض
و نضرة الداخل و طریق اشاره است از
نفس اب عبارة است **یسع بما و احد و تغفل عنک**
علی جف بنا بر چه صورت زهره دیده است نفس است
ثبت کرده شده لا غیر **و هو کل شیء عظیم الله**
از کو اکبر مذکور صورته **عطار** است که
روح است و خصوصیت نفس خویش حار و طبع است در

اطوار ادمی سبب حرکت و جنبش ادم است **در بیان**
البرایح الدوائی تا متذکر گردد که آن صورت عطا
 که عطا از اعطاء و برپا شدن است نفس باد
 پیش نیست و صورت او صورت باد پیش نتواند بود
 که از کتاب و انبیا الی عتبة الدواض و اجتماع
 اشاره رفته است گنایه از و گنایه شده است
اما بنف کاتب مصور و از صورت او مکرر که نفس
 و نفس مغرب و نور مشرق و استوائ شعاع سماوی
 و مبین عالم گیایه اشاره بدوست و هوفا و محو
۷۲۵ تا آنکه صورت قمر است از آن سبعة مذکوره
 سماوی که خصوصیت نفس خویش صورت آب تواند
 بود که بار در طبیعت و سبب قوه تمام و حرکت تمام
 در اطوار ادمی بر نفس ادم را اولت زیرا که سبب
 کل است پس هرگاه که سبب حیاه کل باشد قوا
 از آن بود که نفس مایه عبارة از دست بل نفس
 مکرر صورت اولت او بصورت نفس خویش بصورت

مصور و جعلنا من الخا کل شیء **در بیان**

الافک تا متذکر گردد که جمله صورت سماوی صورت نفس
 خاک و باد و آب و آتش پیش نیستند و غیر از و نتواند
 که باشند بل بود جمله بحر بود نفس محمد مذکور می باشد
 که باشد لاله الاله و الله هو الحق البلیغ و الله
 نفس قمر و جمله کواکب است گنایه از ادم و آدمی زاد
 گفته میشود و اگر شخصی بخواب کواکب سماوی را ببیند ادم
 ادمی زاده دیده میشود مثل یوسف و اخوت اب
ادانی **رایت احد عشر کواکب و النبی و الموراة**
 که جمله گنایه از ادم و ادمی دیده و جمله از برآید
 که چون کلیه ایشان نیستند آب و تر و نار است
 و کلیه سماوی و مافی السماوات نیز همیشگی است و خاک و
 باد و آتش لا جرم چون یکین جابجاء اند و برین
 همان یکبار نفس محمد مذکور می آید که نفس کل کلیه است
 و کذا که اگر شخص بخوابد یا آنها را ببیند یا بخار
 ببیند یا جبال ببیند یا نیا و ریاضت ببیند یا

۱۷
میوز

در شمار آیند و یا خود با شیشه و پنهان آیند و یا خود
و دیگران دهند و غر و مده و قدرت و ملکیت و مثل و غیره
و ذیبت و تعلیبت و حیه و ضعیف و حب و حیثان و کج
و قیل و غیره و در بیان و ارب و غیره و مثل و غیره
و مثل و غیره و کفر و غیره و کج و عیب و غیره و کج
بطور و او زود جاج و هزار و هزار و هزار و غیره
و عیب و غیره و هر چه از مصوره و موجوده و ممکنه
و باقیه و غیره و منشور و منشور و منشور و منشور
و جسمه که در خواب دیده شود جمله را تاویل آدمی تواند
بجو و جمله را رجوع بصورت آدمی و آدمی تواند بداند
از برای آنست که چون صور آدم و آدمی یکلیت
خویش ترکیب نفس شده کلیه آن در جمله مصور منور و غیر منور
ترکیب همان محمد مرابع که صورت آدمیه از مصور
است بل جمله از تعبیه خاک آدم مصور اند هر اید چون
جمله یک نفس باشند از یک صورت و نفس مصور شده اند
چار در بیت نیز همان یک نفس محمد اربو کاتبه کلیه و

غراب

۱۵۰

AD

اصطلاحه تواند آمد که تاویل کل کلیه است بنفس صورتی
که مؤید نفوس کاینه خویش است **لا اله الا سوا الله**
اما این رویت مرتفع اورا بعد از آنکه نفوس او تو انبو
که ترتیب صور کلیه است با انواع مراتب نفوس از
نفوس یکی جارقند که کلیت کاتب اشاره بدست **لا اله**
الا سوا الله و آنکه اسمائیه است مؤید و مبرهنه
از غیر صادق متقدم جنای خبر داده شده است که بعضی
از زرد اند و بعضی از سیم اند و بعضی از زرد و سیم اند
بعضی از یاقوت اند و بعضی از زرد و یاقوت اند و بعضی
از آب اند و از جنای نیز همین خبر داده شده است
و از حور و ولدان و غلمان نیز مؤید است که همین خبر
ادید و با کسی ادیده خبر داده شده است **کائنات الحق**
المکون و در مقصود **اف الخیام** و **دلو و دلو**
فیها حور و در نیزان نیزه خوف مؤید است که همین
اخبار از قوم ما آید پس ایل قتلان حصه جمیع اجماع
منور و شرکاء العفره کالجلی و غیره و بعد از این اخبار

1

مذکور و غیر مذکور را در ریاض و سراج القلوب و سراج
 اکثرش را از بن اخبار در فرقان التمدد و در سراج
 و در اکثر کتب دینیه مرسومه یا یوجبت دانسته در سراج القلوب
 از بیافا ملائکه سادی ذکر فرمود است که بعضی از فرشتگان
 و بعضی از میاه و بعضی از نار اند و بعضی از نار و بعضی از نار
 انو علی الجکه این اخبار مذکور و غیر مذکور که بکثرت رسالت
 مستقومان یافت بجهل جز خدا که باد و آب و آتش است که
 داده شده است لایغ و الله لایغ و الله لایغ و الله لایغ و الله
 و الله علی ما نقول و کمل الله لا اله الا الله بجز
 قطرات الامطار و لا اله الا الله بعد و ورق و الاخبار
 لا اله الا الله بعد و النجوم المسماة و لا اله الا الله و لا یغدر
 الا اياه و هو المکرر البلیغ و هو صورة مرئیه مدعیه
 مجسمه مطبوعه مصوره علی ای صورت شادمانه
 کان و ما لم یشاء لم یکن و ان الله قد احاط بکل شیء علما
 و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو کل شیء
 محیط و که نواهد القانیست ان تقوموا الدینی و فراد

ثم تتفکروا بما بهما جکم و الله لا اله الا هو هو
 اینست بیان کلیت در نفس و احدیت لایغ و
سوال ان اشاره که مراتب احدیت کرده
 میشود که فی اسماء احمد و فی الارض محمد و فی تحت
 شری محمد ان نقطه احد که نفس و احد است معلوم که ان
 که نقطه رحیمه است احد شد و در ارض که نقطه نزار
 است محمد شد و در تحت شری که نقطه مانیه است محمد
 تواند شد تا بیان کرد و **جواب** موز که تحت نزار
 تواند بود احد عبارت از ان آیت و هو محمد و
 و بعد کله کلیه اشاره بر نبی و **جواب**
الحاکم فی و الله بعد این سلام از صدر صحنه سوال
 کرد زیر خاک چیست که صدر صحنه جواب داد و فرمود
 که زیر خاک اب است همین حکم است که تحت شری
 و این خود از اخبار مشهور است که عالم برابر نما
 شده است پس نزار است که تحت نزار که جای محمد است
 اب تواند بود که تحت نزار عبارت از دست پس حکم محمد

۲۱
 برابر باشد که تحت ثری است لا غیر کانه نقول
 ان حکم المحصول علی قدر لاد موعبارت عینا الملاء **نقطه**
 حکم او برابر چون تواند بود تا بیان کرده **جواب**
 برابر چنان تواند بود که هر چه ظهور محقق در حکم است
 بنفس او تواند بود **و هو علی الذی** که اشاره است
نقطه ال که مراد کاتب و نفس همانا و ظل
 و جبل متین و امام معین و سراج منیر نفس مغزیه و نفس
 عربا اشاره بدوست و ان نفس که به جام بنی پوشیده
 اشاره بدین نقطه نیز ظهور بود و آنکه امیر سبعین و غیر
 کتابت خواست کردن هم اشاره بدین نقطه خود بود
 پس ان حکم مذکور محقق که ظهور نفس است که عبارت از
 نقطه نفس **م غ رب** که او را نفس مغزیه از برای این
 گونه میشود و تحت ثری باشد که اب است حکم او برابر
 چنان تواند بود که چون ظهور حکم او **نقطه**
 و ظهور ان **نقطه** به ظهور نفس او که صورت ان **نقطه**
 است ظهور صورت نفس او که ظهور **نقطه** است متعدد

ان

۲۲
 ان **نقطه** که باشند از نفس خویش مدو و مدو و مدو
 و امتداد ان **نقطه** نفس که عین ظهور نفس او است
 برابر که سبب جریان جبهه صورت ظهور محقق است که ظهور
 کل و کلیه عبارت از دست و بر و زید قدرت چنان
 بدو پس حکم محقق برابر باشد که تحت ثری است و قیام
 عالم برابر که نفس محقق است و حیاة کل و کلیه است
 و اخر صورت احدیت است از احد و محمد و از **نقطه**
 احد و احمد و محمد **نقطه** رابع است که چون در نفس
 احد باشند در سما اقد باشند و در ارض محمد باشند
 تحت ثری محقق باشد همانا که نقطه رابع ازین مذکور
 باشد که اخر عهد احدیت و اخر ظهور او است کلیت
 او که مرتبه ثانیة و ماده عالیة و نقطه تداوید است انکه
 نفس حضرت برشته گردید و انکه در هم برای این مقام
 بعد ازیرا که عروج نفس هر نفسی بواسطه اهلش میسر
 ان شخص تواند بود **نقطه** **نقطه** **نقطه** **نقطه** **نقطه**
 احد بر اهلان که نفسی مدو نفسی که گنایه از ان می مد

انکه در نفس
 انکه در نفس
 انکه در نفس

نافله نفس اوست بنفشه فی ظاهر که نقطه رابع است
 از **نقطه الاله** که نفس احد و احد و متحد و متحد
 است لا غیر تا نقطه محمد که عبارة از **نقطه** است
 بکمال ادوار نفس خویش کامل آمده باشد **نفس**
 احد که نفس اله است اینجا که بنقطه **الک** استوائی
 کلیه است کائرا فی خط الوسطایه فی مراتب **المراتب**
 من حیوان و انبیاة و الانسان و بطا و طایر
 بنقطه **ل** اول بصورة احدیه که تمکک ملک سواد
 ارواح معنویه و اشباح ملکیت ظاهر که **نقطه** است
 کمال و ان رویت و ان بلاغت مرتبه نقطه محمد که
 مقام خط وسطانیت از **نقطه** است مع مشهور
 ارض و کرم عالمیت از ان تشدید کنایه کفر شده
 و محمد را نیز برزخ اکبر برای این تشدید کفر شده
 است بحرف **ل** ثانیة ظاهر که **نقطه** که ان ظهور دوم
 نفس احد این ظهور تواند بود که ظهور نفس احد
 بواسطه نفس محمد که صورت ارضیه است از صورت نبات

لحظی

که نفس احد است تا این ظهور مع ظهور نفس احد ظهور
 ثالث باشد از نقاط اربعه احدیه محمدیه الهیه تا
 ظهور رابع ظهور نفس محمد باشد مع مراتب ثلثه مذکور
 که نفس احد و احد **نقطه** است **ل** تا ظهور **نفس**
 او اینجا که خبر داده شده است تحت ثری باشد
 که اخو ملکیت **نقطه** است **نفس** و سلطان ملک
 و بشر و جن و اخو ملکیت **نقطه** است از نفس و آسمان
 و زمین تا اینجا که نفس احد مع معلومات سماوی
 و مرتبه احدی مرتبه محمدی که نقطه ثالث است از
 نقطه رابع که بوجه صورتی احد و احد و متحد است
 و بوجه نفسیه **الاله** ظاهر که **نقطه** است بنفشه محمد
 مع معارف احدی و احدی و محمدی بنفشه ظاهر
 کرد که از نقطه اربعه نقطه رابع است **نفس** است
 بدست که اخو مرتبه است از نفس اله و ان بیانی
 فقط مراد از بنفشه او برای اینست زیرا که
 چون ظهور او بصورة **اله** آمده است از نفس **ل**

له که بعینه شکل نقطه است هر آینه از مراتب اربعه که
 کلام و کلمه و حرف و نقطه است اینجا که بیان کلام نمودی
 امد و بیان کلمه بعینه امد و بیان حرف بحکم امد بیان
 نقطه نیز بدو مخصوص گشت که افر کتابت **نقطه**
 از اینجا که جوامع کلمه اشاره بدو است **اولیت**
جوامع الکلم و اعرافش سه می شود از نفس اند
 مرتبه سه می شود از نفس احد و احد و احد و ثلث شود
 ان جز که صدر صد در انا افقه من نطق بالفاظ
 داده باشد از صاحب بیان ان نقطه ضافه
 باشد و صدق داده باشد و ان جز که نفس خبر
 را اعلام نمود یافته شود **دوازده** و از روی نقطه
 صبیح است که هر چه یافته شود از ان **۴** مذکور یافته
 شود و بجز ازین ترکیب چند اربعه هیچ شکل و
 شخص دیگر یافته نشود مثل **۱** که مرکب است از **۱**
۴ مذکور و در جمله اعلام اگر چه صورت ذره
 اقل ذره باشد بعینه کلمات یا کلمات بل بعینه کلمات

توان

توان که **سوره الف** **الف** **الف** **الف** که جمله صورت نمود
 همیشه یکصورت مرکب مریح تواند که باشند **۱** یکی
 مقرر که از روی نقطه نیز هیچ شی را نمود وجه
 نیست و ظهور هیچ شی بتوزید جایز نیست بل بوجه بود
 محالست **۲** فافهم **۳** و از روی کلام می شود صبیح است
 که هر چه کلمات جمله مرکب تواند بود زیرا که هرگاه مقرر
 شد که جمله حروف و نقاط مرکب است بطریق اولی
 که کلام نیز مرکب بشود زیرا که حرفی جزئی باید تمام
 شد تا کلام منقوط گردد که ترکیب صورت **۱۵** نقطه
 است پس مقرر نباشد مثل آنکه چون در همیشه نمود
 نگاه که شود که یکی کلمه کامل است **۲** حرف مکمل ترکیب
 یافته میشود که جمله **۱۵** نقطه باشد هر یک از **۲**
 نقطه مرکب **۱۵** اما از یک وجه نقطه مقرر من روت
 وجه مقرر مذکور جایز نیست که مری گفته لا غیر و ان
 وجه تنزید مقرر را از وجه تنزید اصل تواند بود پس
 نه از روی حرفیه و نقطویه و کلامیه بل از روی خواص

۲۹
 فردیت او را غلبه بر نیاید و داشت که نیست و نخواهد بود
 زیرا که صورت یا شخصی که نفس حضرت از تمام شوق و اشتیاق
 باشد که نفس خود در قید نافه برای این ظهور بود و این
 ام صدق داده باشند و آن خبر که در حق ظهور صاحب از برای
 جبهه منقذ میز داده اند صدق داده باشند تا خبر از صاحب
 آن نقطه **ن** آخر زمان داده باشند که آخر زمان برای
 نقطه شود و بود و او را صاحب زمان برای این گفته
 و او را صاحب زمان برای آن گفته باشند که همیشه **نقطه**
 است که زمان بکلیه نفس خویش عبارت از آن **نقطه** است
زمان و او را امام برای آن گفته باشند که همیشه **نقطه**
 نفس امام است **ام** که چون از امام مقرر شود که
ام بماند که اصل کلیه است تا چون می بود **نقطه**
ام باشد که محمود منسوب بود **نقطه** و ختم ظهور در برای آن
 شده باشد که ظهور را و بنقطه شده است که آن نقطه اولی
 و آخر نفس الله واقع است که صورت **نقطه** است که مشهود
 نقطه **نقطه** کتابت از اینجا و واقع است که عبارت است

۲۰
 از کتابت که کتابت از اینجا و خواهد کرد و آن **نقطه** خواهد بود
 بود **نقطه** است که از مستطوط قلم در هر کتابی که
 کتابت بکنند بجز نقطه نشاناید که باشد **نقطه** است که از حق
 و کلیه و کلام هر چه کتابت بنویسد بیان تمام ایشان و کمال
 ظهور ایشان بجز نقطه نشاناید که باشد که اگر مستطوط
 تفصیل و تفسیر ایشان نکرد و در هر کتابت ایشان از حقیقت
 و قید باشد استخلاص نیابند بل اگر نفس نقطه بکشد از نفس
 خویش ظاهر گردد و صورت ایشان در بود ظهور نیاید
 بود و نابود در ظهور نیاید **نقطه** نامور که خود که ختم او و
 ظهور او برای حیات و مقام او حکمت نری که است
 بود و است و او را صاحب زمان برای بگویند که است
 جمله او را بدور او ختم برای چه شده است و هر است
 از دور او دور دیگر آمدن قیامت میان کل کلیه
 ختم چه شده است و اینجا که احمد بر ملائکه سادات **نقطه**
 او بکشد برز و جن که تمامت ظهور است محیط برای امر
 است و قطع حج اولی و آخرین بنفوس چون گفته است

ان تقوس الله مفتی و فرود آمدن تنگ و بالا آمدن بجا و ما خفت
 الجن و الناس الا ليعبدون و هو الذي يبدل ملكوت
 شی و البر و جود: سبحان الله العظیم و کده: ان
 انکه این خیالی ذات و صفات و اسماء و افعال اعتبار
 و می نماید که ذات قابل رویت نیست و البته قابل رویت
 است صفات است و شاکه این اخبار از خبر صادق بکار
 موی گشته باشد این اشاره نه اندیشه تا بیان کرد و
 هر چه ایشان ذات گفته اند مراتب تنبیه را گفته اند که
 است مرتبه نقطه و هر چه ایشان صفات گفته اند مرتبه
 حرفه را گفته اند که چهاره است از حاشیه نفس مطلقه و
 ایشان افعال گفته اند مرتبه کلیه را گفته اند که چهاره
 از صوره رسیده و هر چه ایشان اسماء گفته اند مرتبه کلام
 گفته اند که چهاره است از صوره کلامیه مطلقه که چون
 و ابزاری فرات رود ظهور نقطه یافت شود در کل مراتب
 که حرف و کلام است: مثلی انکه در حیوان و انسان
 اید و ظاهر این ظاهر دیده اند که با حیات از حیوان و انسان

که نقطه نقطه بر آن خط و مسایط بناید و با حق اگر آن خط
 معلوم و مسایط نباشد که انصاف از و باشد مثل دود
 التز و غده و خطوط هند که نقوش و خطوط در شیت او
 باشد و با وجود انکه او را حق و ان همه غفلت نیست
 حیه که او را نیز ان همه مستوی و مسایط است و شیت
 که ان خط ظاهر او دلیل ان نقاشیه اند و جود و غیر
 من ان تحسینی بخت زانی این صورت ترها بنشینند
 او گمانت عظمائیه او خطائیه او نقطه فی ان شخص
 و در کما و یکس لک احصاء با اما باید که در وقت احصاء
 خطوط و نقوش و نقاط مذکور یک با احصاء که احصاء
 نقطه اند است گفتا کرده نیاید بل اگر با حواء الله
 آید آمد مسلم که یافته شد و اگر نه با حواء الله
 و اگر نه با حواء الله و اگر نه به و اگر نه به که هر
 که ازین مذکور احصاء کرده اید همان احصاء نفیست
 که مرتبه ذات عباد از دست و ما رایت شی الا
 اید در حق او است و هر چه از ال: خفه او است و هر

۲۵ که قابل رویت نیست دیگر از آن گفته که قابل رویت
 نیست که چون با یکدیگر ایشان را نفس ایشان ظاهر است که
 صورت این خاک و باد و آتش بفرودیت نفس خویش
 ظاهر نیست با وجود آنکه در کل شیانم ایشانند که ظاهر
 اند و بغير از بوع ایشان بوجوهی شایسته حالت ایشان
 گنشتند هر چند ظاهر باشد شایسته ظاهر است اما بغير از شایسته
 قابل رویت نیست هر چند بوجوهی رویت شایسته است
 ان قول مجمل ایشان صدق واقع آمده است اما
 رویت ذاته که نقطه ننویسند و این خاک و باد و آتش
 اند قول ایشان صدق نیست زیرا که ایشان مطلقا
 را قابل نگرفته اند و حال آنکه ذاته قابل رویت
 در مرکبات تواند بودند در مورد ذاته که نفس این خاک
 باد و آتش است که هر یک اسکار را بفرود آتش خویش
 بعین ظاهر ظاهر اند لا اله الا الله و حده لا شریک له
 و له الحی و هو نفس کل شیء بنفیه لا یغیر و آنکه مرتبه صفات
 گفته اند هیچ که مرتبه حریفه را گفته اند و اینجا گفته اند متصل

۲۶ غوده شد چنانی تواند بود که اول در آن غوده
 اید بعد از آنکه بوجوه چند مرتبه ذاته غوده شود
 که اول مرتبه طهر است از آن و حیوان چنانکه
 شد دیگر در مرتبه ان خط غفلی نباشد خطوط
 و ننویسند طهر ایشانست که ظاهر دیده میشود و بوجوه
 دیگر غرات اب و خاک و باد و آتش غوده شد
 بوجهی دیگر در عروق و اجسام و اوراق و ثمار غوده
 شده و بعد از رویت ذات بدین مراتب موقوف
 رویت صفاته است از مراتب مذکور بعد از اطلاق
 آنکه صفاته مرتبه حریفه را گفته میشود اول آن
 غوده شود که آن بدین و رجلیه مسح و بصر تو
 بوع و دیگر جلوه اعصاب عروق و عظام و دم
 لحم و شحم و دم و امثال اینها تواند بود و در کل حیوان
 و در آب و حشرات و چنان و غیر هم رویت صفات
 که مرتبه حریفه است این تواند بود بوع فافهم و در بنه
 و ننویسند و خطوط را احصا باید کرد که صفات الله است

بدان نفس **د** تکرار کنند نفس **د** از نفس خویش
تا بعد از بدبل معلوم دنیا بود آید مع ذلک اگر از برای
م که نفس محمد است **ا** کوه **ن** نقطه بهم متصل و مرکب گردد
م که نفس محمد است معین نباشد بل جدا ایجاد که نفس کل
کلیه است وجود ما نباشد بل هیچ شی را مخلوق ما نباشد
ه از اسبقون و المتقدمون **و** این الاولون و الاخر
و از وجه دیگران نقطه که بسار از ذات است
و تدویر ظاهر است **ه** که درین مرتبه او را تفصیل نیست
همان نشاط اصلیست اما متصل **ه** و ازین جهت
اهل خیال ذرات را بلا کیف گفته اند لا اله الا هو
و ظلو کمال **سوال** ترا درین بیان مرشدی خواهد بود
جواب بلی درین بیان مرا **م** شخص مرشد نیز کاملاً
سبب شده اند که از ایشان این بیان بمنز رسیده است
سوال آن **م** شخص مذکور کدام شخص خواهد بود **جواب**
آن **م** شخص مذکور اول آن کلمه معلوم است که اشاره
است بدان قول که میفرموده است که **العلم عندنا**

والله اعلم

و التائیه از آن شخص مذکور نیست و ایشان نبی است و آن
احکام نقطه اول که بیان **ه** از انکیس **ه** تمیز میکند
حمره را **ه** از بیاض **ه** تمیز میکند تا مگر کرد که
تا این دو اشاره مذکور و سطح بیان من کشند تا
و قوام من برین بیان قرار گرفت و معین برین بیان
حاجب حکم مطلق کشیم و برین حکم نشد که بر اقامت این
بیان اقدام نمایم پس آن **م** شخص عاقل و مرشد
این دو اشاره باشد که سبب بود این بیان بفرمان
ه اشاره نشاید که باشد **کل شیء سببنا**
لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال **سوال**
تو مقلد این **م** شخص معلوم باشی **جواب** بلی من همیشه
م شخص معلوم باشم زیرا که اگر من مقلد ایشان بودم
علم من و بیان من بر علم و بیان ایشان عام نمی بود
من بر بیان جدا و لیست و ازین شایسته فیض علم
و تفصیل بحثنا فی بعض ما مقرر کرد و گفت
که بیان من بگوشت ایشان نسبت بایمان جمله متقدمان

علام آمده باشد که عبارت است از علم نطقه **کلیه و غیره**
بمعنی کنایه از بیان آن نقطه است هر آینه من میبینی
 ایشان باشند منقول بر نفس ایشان که مکرر آنرا نقل
 نموده باشد و چیزی که ایشان نمیگویند یا شنیده اند
 بنسخه نفس خویش که نسخه ثانیه است نسخه کرده بشم و سبب
 و سطر و مقدار متن ایشان گفته باشد لکن ذکر من الذی یزید
 الحکم تمام شود و در هر چه منقول است تحقیق تواند بود که
 او را بخصوصیت نفس خویش اشاره خاصه باشد تا او را
 خاصیت نفس خویش بخواند این نفس خویش را که در خود
 محصور شناسد و دنیا را که خود را نتایج او اند انوار العلام
 غفار الذنوب **وال** این درین بیان امر معروف و
 نهی منکر است که است **جواب** این درین بیان امر معروف
 و نهی منکر است یافت کلیت تست بتوئی تو و ابعاد از
 کلیت تست بتوئی تو: **سوال** مرا از تو مطلوب بیا
 لا غیر **جواب** ما خلقت لعلی و لانی **الایس**
 هرگاه که جن و انس مخلوق برای یافت مطلوب باشند

که عبارت از یافت کلیت ایشان است: **بل** این بگویند
 عبارت از یافت کلیت است پس امری ازین معروف تر
 حکم ازین حکم حکم تر و صلی ازین صلی قریب تر و اصل ازین
 صحیح تر که مرتزایافت نوی تو است بکلیت نفس تو که آن
 حصول مرتزایافت نوی تو از برای نفس تو باشد بجهت
 نفس تو چه چیز باشد **کفی بنفک الیوم** **حکیم** تا آخر
 کرده که هر چیزی که از تو معروف تر نباشد یافت این
 مطلوب بر تو نور باشد **لا غیر** البته **لا غیر** و از آن برای
 که هر آینه بسیار بر نفس خود و نفس خود بر نفس تو است همه
 از برای این یافت بعد است و پس: اما ایشان این
 نموده اند و این در زش کرده اند و با جبار و کنایه یافته
 اند و بر بیان و تصریح اما بجهل از برای این مطلوب بود
 لا غیر و **کونه** **الذی انشیت** و **توبولی** **الاصحاح**
 و **اذکر** **الذی انشیت** و **توبولی** **الاصحاح**
 و **فی** **الذی انشیت** و **توبولی** **الاصحاح**
 که نیافت بکلیه است مرتزایافت تو که اگر آن نفس تو که بخواه

از گلیت توان نفس است اگر کا و جبه خودی خود را: **و خودی**
 خود که بعه توی تو است: **بیتو نماید و بیانی توی تو برانی**
 تو که کلیتی بتو کند بر این مسکن این باشد تو باشی که از تو
 تو ضعی شده باشی و توی تو باشد که از خودی خودی مکن
 باشد **انک فی ضلالتک القوم: انک اولی الامر**
 : **ذک هو اخر ان المینة: فما تنفعک**
اشاعیه هرگاه که تو که مسکن بتوی تو خود تو
 برای آن آمده باشی که ترا که نفس و احدی الجنا که توی
 بد اند و الجنا که توی نش خود را و غیر خودی خودی
 الجنا که هم خودی خودی خود را برینم و بیایم و بولم
 بتو از تر حسن خودی خود را بچند مراتب بتوی کلیه مطلق
 کم و ترا مقصود از ظهور تو این بود باشد و غیر ازین
 هیچ مقصود دیگر نبوده باشد البته بر امری ازین موقوف
 تر که بگوید انت این مطلقیت چه چیز تواند بود تا به نام
کنه کثر المعنی یا فاجب الالوه فی خلقه
من عرف نفسه فقد عرف ربه: و باین معنی

تا اگر این یافت و این حصول که ظهور تو به کلیت
 از برای این حصول است مایافت که تو از تو مکن
 تر و مسکن تر و از تو مطلق و در تو معلوم تر از خودی
 خود که برای این و کوی بینی و کرا دانی نفوذ یک مکن
 مخط و من خسران نشی: **و عن ادراک کلیتک**
عن اطلاق سبک عما اجتهدت به: و عن حوائجک
عما غایت عکس و عن نیسان ذکد کر عا اردیت
الملم ایة اعوذ بک اعوذ منک حبنا الله: و نعم
یک نعم المولى: و نعم النیر: و هو کل شیء یبصر:
: : : : : سوال الجنا تیر که در رسم و سما و انت
 است نایبان کرده **ایده جواب من رانہ قدور الی**
الحق هر چه حق است اسم است کما تشار فی ایمان الله
الطی: الوکیل: التوی المینة و هر چه اشاره
 و آینه است خود مقرر است که اشارت بتو مکن که
 سبب این خال و با دوائش است زیرا که رویت
 قید کرد و رویت بجز این خال و با دوائش و انت

شدن محالست ابرو و **ادعی** **انقول** **کیت** باشد
 من رای که اشاره است بصورة ظاهره العبدیه که
 نشانی است سماجی نفسی اعلویه شود و نیز بدو نشانی
 باشد **ا** و هرگاه که مظاهره نفسی اعلویه باشد **ا**
 را اشاره بدان صوره مرکبه نفسی فیه کرده باشد مگر
 همین فرموده باشد که هر که صوره سمارا که صورت
 منت برینند ایم بیند که اشارت نفسی زیر که
 گفت و این نزد عر برتر است که اشاره را نیز بجز
 مرکب واقع شود و نشانی که شود ابرو زیر که
 رویت پیدا است و صورت خود مورت که مرکب
 بود **و** و هر چه مسامت بجز صورت نشاید که باشد
 او خود همین فرموده است که صورت من دید که بسیار
 مسامان صورت است حق دید که این عبارت از
 پس نفس او همین فرموده باشد که هر که مسامان
 دید و هر که مرکب ترکیب محمد معنضم برینند ایم
 دیده باشد که حق و حقیقت است **من** **رای** **سما**

و اینست بجز صورت نامکن است

اطن **اسم** **و** دیگر آنکه هر چه حق است حق
 و هر چه مسامت هم حرف و جمله حرف در اصل
 نقطه که عبارت از **نقطه** است پس ایم و مسامان
 حرفند و دو مسامان یکی را نقطه باشد که کلیه
 وجودیه است **الحرف** **را** **حرف** **و** **اقر** **القول**
علی **حرف** **و** **د** **دیگر** **آنکه** **هر** **چه** **حق** **است**
 ترکیب معصوم را به خاک و باد و آتش تواند بود
 بل محالست که حق بجز این اربعه کمزور باشد
 و تقدس **و** و هر چه **سم** **است** **بیچ** **که** **او** **نیز** **از** **بقی**
 لا غیر است زیرا که بغیر ازین هیچ بود و وجه شود
 و نشاید که باشد **لا اله الا الله** **و** **لا اله الا الله**
 که این دو اشاره را میسر و مشار و مشار را بهمان
 یک صوره مرکب مطلق فقط لا غیر باشد مگر که آن
 اشاره اسم و مسامان اشاره بیک صورت فقط باشد
 بشک ابرو عود گمانت تنول عده جسم صورت
 که جمله سکر ارا آن یک صورت است که از آن فقرت مکر

تا من **من احصی ما دخل الجنة** تا مقرر گردد که این
جمله اشاره مذکوره و غیر مذکوره که در حق احصا
است از برای کمال و فضالت احصاست که در احصا
این بمالغورفت است و مقرر جان باید دید که در حق
که حق محض باشد هر که محض نباشد ناحق باشد و هر
که حق حبیب باشد هر که حبیب نباشد به حساب باشد
بعوض و محال باشد و هر گاه که کل شیء بحساب آید باشد
هر که با احصا نرسیده شیء خدا نباشد و هر گاه که
و کبیره در احصا باشد آنکه در احصا نیامده باشد
باشد زیرا که اقل ذره را صورۃ صغیره خوان گویند
که قیامت عبارة از یوم حساب باشد و حزن احصا
ایشان در قیامت از برای حساب باشد بر نفسی
کرد که آنکه احصا نکرد از احصا بماند بدو و واقع
باشد لا یرجون حسابا و کذبوا بآیاتنا کذا **باب**
کذبوا بآیاتنا **اللهم خزی فی بیوتهم** و دنیا و اهلها
عذاب عظیم و هر گاه که اسماء الله سبب است بر سر او

کرد

کرد و نیز بر سر او است و نیز بر سر او است
اسماء الله و جده خواهری او در احصا باشد و هر گاه که
که اسماء الله با احصا توفیق یافته باشد یافت الله
با احصا باشد تا هر که با احصا نرسیده باشد با الله
باشد با الله نرسیده باشد و هر گاه که دخول جنت
احصا اسماء الله باشد هر که با احصا نرسیده باشد از
جنت نباشد تا مقرر گردد که هر چه است در احصا
احصا یافت حق و یافت جنت و کتب طاعت و حصول
معرفت و اجتناب رکات و هر چه یافت کلمه است
یافت بود و نابود است به احصا حالت که محال است
شیء عدد **من احصی ما دخل الجنة** پس چون حال
و علم احصا بر تو که سالی جنبی از حق و مطلق و مجمع است
به احصا هیچ حصول حاصل نباشد و حاصل نباشد که محال
نباشد بکبره ان الله شریک لا نظیر را که از **الاول**
است بل نفس صورۃ او که بود و جود او است همین **الاول**
احصا کن تا چند خواهد بود اگر این فرد و اصل است

را منفری یا بدگوید از قیست و این جمله علی را بدین
مراتب مذکور و جنبه وقتی اخلاق کرده میشود که
باشد در ابتدا و حال طاری شده باشد و اخلاف مزاج
اربعه بعد یکبار منفری باشد که منفری از این ارکان
اربعه اند که اخلاف یا نه باشد تا منفری کرد که در
جنبه این شروط مذکور باید که باشد که اگر این شروط
مذکور موجود نباشد احساس جنبه هیچ نباید بل نیست
جنبه در امکان نباید و گفته شد که باید از مزاج اربعه
منفری فقط که منفری کرد و مزاج اربعه تا جنبه
توان گفت زیرا که جنبه و فصلی را و ملک را منفری کند
شده است مرکب تا اگر مزاج اربعه یا مزاج اربعه منفری
کرد و ان اخلاف علی باشد که منفری ادم که عبارت از
امزج مرکب است پیدا کرده باشند جنبه منفری ضعیف که
از منفری یکدم منفری ادم قرار گیرد و برود و هر چه در جنبه
شد در ملک نیز همیشه باید یافت که هیچ فرقی میان
ملک و جنبه که هر دو منفری اند و هر دو جنبه فرقی ندارند
اند نیست اما فرقی بین آنها ان قدر تواند بود که هر چه
حس است بدان قاعده که ذکر رفت جنبه است و هر

از منفری یکدم منفری ادم قرار گیرد و برود و هر چه در جنبه شد در ملک نیز همیشه باید یافت که هیچ فرقی میان ملک و جنبه که هر دو منفری اند و هر دو جنبه فرقی ندارند اند نیست اما فرقی بین آنها ان قدر تواند بود که هر چه حس است بدان قاعده که ذکر رفت جنبه است و هر

از منفری یکدم منفری ادم قرار گیرد و برود و هر چه در جنبه شد در ملک نیز همیشه باید یافت که هیچ فرقی میان ملک و جنبه که هر دو منفری اند و هر دو جنبه فرقی ندارند اند نیست اما فرقی بین آنها ان قدر تواند بود که هر چه حس است بدان قاعده که ذکر رفت جنبه است و هر

منفری

منصور و صفوة سبک هم بدان قاعده و مراتب و
تمیز که گفته شد ملک است و این هر دو مراتب را هم
قوة نفوس ایشان مرکب مرکب شدن ممکن است
وقتی که ایشان شرط ان قوة مذکور مرکب شدند و
بعالم ترکیب در آمدند ایشان را ادم گفته میشود جنبه
و آنکه جنبه ناری گفته میشود غالباً و ملک نوری گفته
برای ان ایضا و صفوة است که ذکر رفت که جنبه
شد که هر چه جنبه است بتجدد ایشان بصورة ادم یا نه
وزن و هم وزن و خوف و بطئت و تقص است هر چه
ناری اند و هر چه ملک است چون بتجدد ایشان بهما
و هر چه منصور و بسط و فرصت هر ایضا نوری اند
و آنکه گفته شد که ایشان هر یک دو مراتب اند و چون
صیغ جنبه است و ان بدان اعتبار است که هر چه منفری
اربعه است دو مراتب تواند بود و بس جنبه که هر چه
و خاکست سبک است و هر چه باد و انش است اعلای
است پس مقرر که ایشان که نفوس منفری این قدر منفری
اند نیز دو مرتبه باشند و ذکر گفته شد که ایشان

ان نیز دو مرتبه باشند و ذکر گفته شد که ایشان

هریکه مرتبه اند از نیربوج صبح خفاست که مرتبه
 اند زیرا که چون ایشان نفس ارکان اربعه نایب
 همانا که ظهور ایشان که بعد نفس ایشان تواند بود
 ارکان اربعه است: اما باید متذکر دید که ایشان را
 که ممکن است من اند: مراتب ظاهر شوند جایز است
 غرض از یک نوع هم بود **ثانیة** و آنکه هر صنفی از
 ثانیة او عا د جبر داده است که عرض را ایشان
 کرده اند هم از اینجا خبر است و آن دیگر خبر که
 است که جمله ملایک **صنف** اند هم از این جا خبر
 و آنکه ایشان جمله بر مرتبه حضور یافته اند با
 مزاج تواند بود زیرا که طبایع مطبوع بدو
 اند بلا زیاده و نقصان پس ایشان که نفس
 مفزده آن محمد مکنون باشند بل فروغ طبایع
 نفس آن محمد مکنون باشند همانا که ایشان
 بحد و عدد نفس خویش توانند که باشند که آن محمد
 نفس ایشان ببار از آن طبایع است و آنکه

نفس اربعه
 تواند بود
 که یکی از اینها را بود

ایشان که گنایه هر یک بدو ام نفس خویش **صنف** باشند
 نیستند اما مثال ایشان مثال ساعات و روز و
 شب تواند بود مثل آنکه گاهی می بیند که شب است
 است و روز **صنف** است و گاهی می بیند که روز است
 آمده است این نه از برای آنست که روز را شب را
 از وجود خوارج ترقی شد است بل همان اربعه
 ساعات گاهی بار و ز صاف میشود و مزیت برود
 نه و گاهی شب صاف میشود و روز بقصا و فرات
 می آرد: **کذا** که در مراتب جزو ملک نیز می بیند
 دید که اینها که چون این **صنف** مراتب مکنون و ادو
 بصورة آدم است و بعد ایشان در این نفس آدم اند
 و اجزای مفزده او اند **و اما** **صنف** **صنف**
صنف بل لو ارم نفس آدم از نفس آدم که نفس
 است پس ترقی و تنوع منزل و مروج و نزول و تنوع
 چنانکه در روز و شب ساعت گاهی شود لو ارم آدم است
 که اگر کف نور و جامعیت تمام آدم را بدو مفزده

نفس اربعه

حافیه در حق تان ادم که صاحبان معصومین
 باشند و ان ثانیة ملک که حاملان لایزالند و ان حاملان
 صوره آدمیه باشند که شده باشند تا چون این مراتب
 ثمانه بکلیت ملک گشت بشو مراتب جنبه بکلیت ان
 موقوفه ادمین رفع شده باشد **و در الملایکه حافیه**
حول العرش تا چنانکه در شب در روز ساعه نمودند
 اگر یک مرتبه ان مراتب ثمانه ملک تنزل کند همانا که
 صوره مرتبه جنبه یک مرتبه ظاهر گردد و اگر بدو مرتبه
 ملکی تنزل کند بدو مرتبه جن هر ان صورت ظاهر گردد
 ابانکه اخر مراتب است تا اگر مراتب ملکی یک از ان
 ادمی فکیده نماید بعکس مذکور اول که در مرتبه مولی که
 عبارة از تنقی ملک ملکین ملکیه که دست مرتبه
 ملکیه که فرقه ثمانیه ان فرقه ثمانیه ملکیه فرقه ثمانیه جنبه
 گردد تا ملک را در ان صورت مذکور بقدر ظاهر باشد
 بل بعد ان مراتب ثمانه معلومه چنانکه باشد که هیچ
 مرتبه ملک در اینجا نباشد اما متدرج باید دید که در ان

صورت

صوره ادم وقتی تولد شد که بدان مراتب ثمانه
 ملکیه نوریه عروج کند و یک از مراتب جنبه ابعاد نماید
 و بکلیت تحفیف افعال اسفندی وقتی تولد نازل کرد
 که بکلیت بدان مراتب ثمانیه جنبه مرتب گفته تا بعد از ان
 که ان استوای عروج ملکیه بصوره ادمیه مستوی گردد و در ان
 نفس خویش قرار گیرد و روح اله گردد که ان را **الاله**
 که کمال ظهور مختار بهست و بکلیت ان اگر در ان
 تحفیف افعال مذکور تا نون و قوام در ان استوایا بود
 تحفیف مرتب که بعد و نفس بکلیت گردد **و در ان عباد**
 از دست اذ ان که **صورت فرقه اذ ان افعال در ان** تا
 گفته که این دو مراتب موقوفه که لوازم صورت ادمیه است
 که نفس اله را صاحب دو صفت که جلال و جمال است بر ان
 گفته اند و هر چند بغیب خبر داده اند اما خبر اینجا کرده شده
 است ملک با حلال از این مراتب مذکور مرسوم را دیده
 بسبب این مشهودات مذکوره تواند بگوید که مراتب ثمانه
 اند که جمله مراتب جنبه ملکیه و شیطانیته و حاملان ان

و کرد بیرون و میوه و ارواح فلک و سماوی و عالم اجزا
 و عالم مثال و ملائکه عذاب رحمت و مکر و عیب و بدو و غیر
 و نفوس فلک و مثلاً چنانکه که اندر خیال میکند و بدو
 و معاد نیز میکند که هست و با انواع مراتب خیر و شر
 میدهند و غیر هم در این قبیل است که در خبر آمده است
 و خواهد بود مقرر باید دید که جمله این مزاج ثمانه از کتب
 شده است و جمله از کتب که گفته شده است و بعد از این مزاج
 روایت کرده شده است و بعد از این مزاج ثمانه در هر درج
 و تجزیه ایدان صورت و تجزیه کذب و افترا و کلمات
 مکرر و احوال نامرغ و تقوی و تقوی است البته
لام یوم القیامه و از ناذک که جزاء تمام با کور و قائم
 قائم و آنکه کند که ایشان محسوس مرئی نیستند
 ایشان چون کرده میشود و اما چنان باینکه از ایشان
 محسوس مرئی نیستند و جز از جنین و بدو که ایشان
 و مرئی اند و چنانکه تو خود دیده باشی که احبیرا که
 و بنویس که او را باشد در آن صورت او دیده در کمال

در جزایان زبان و در آن صورت از آن آدم است اما بدان
 حکم می بیند که آن حکم را هست که این شخصیت بدو
 است که در آن صورت عقیده است پس هرگاه که ترا حکم
 نظر ایران حکم چون شاید که محسوس نباشد بل غیبی
 و وجه دیگر اسکی ایشان توان کرد که بعد از احس و
 باشد دیگر مرئی پس که مصور و مجسم ترا مکرر میکند و
بفلاک میدهند فافهم عما یشاء لک
 کائنات که است و آنکه نتوان کند و میشود که است
 بلکه ارکان اربعه و مزاج ثمانه و کتب است و بدو
 خویش آن کلیه مجموع را بر آن و آن کلیه مجموع را بعد تمام
 قانون اعتدال با مزاج ثمانه مع ارکان اربعه
 بجزرت کلیه است بغیر خویش مرئی داشته است
اما الله لا اله الا الله
 مستوفی که عبادت از مزاج اربعه و طبایع ثمانه
 کتب چنانکه هر چند بصورت مرکب او دیده مصور
 از روی جامعیت مزاج مرتبه جزو کرده باشد که

تشدید نقطه است که جمعه بر آن ظاهر است به بیان آن
 نقطه نیز هم نشانه کافی باشد اما کنایت او به نقطه
 محمد تواند بود که در اصل جمله بیانی و کتاب کاتب است و
 بحالیه زیرا که اگر آن نقطه رابع کاتب که بصورت
 در اندک بدل حرف خامس گشت و در محمد بدل حرف خامس
 گشت هر اگر در محمد بصورت حرفی ثالث تواند بود
 که همان ظاهر ثالث است از نقطه رابع ظاهر گشتنی بود
 مع این که همان نقطه گشت که ظاهر کلیه است
 تشدید است که همان نقطه ظاهر اصلیه تواند بود که نفس
 عبارة از دست و همانا که بدور جمعه نفس را دور از
 برای بیان آن **ششم** مذکور و ظهور نفس او بدایره
 که نفس جمعه است هیچ احتیاج نمیشود بیانی تو به هیچ وجه
 آید پس در کمال این ظهور هم نفس تواند بود که در دور
 ثالث و نقطه گشت از دور را بر این و ظاهر آن
 تا اینجا که نفس محمد از **نهم** نفس خود بر
 نشانه خود نیز از نقطه **دوم** خرواده آید آن
 تشدید

تشدید مذکور را که بدل گشت که نفس الله ان حرف
 نفس ان تشدید مخفی بود که مرتبه خامس نفس الله
 ان حرف تواند بود که از نفس محمد گشت که آن
 گشت از نفس او نفس محمد از برای ظهور نفس او بدایره
 که با این تشدید نفس الله مخفی بود نفس محمد نیز اینجا مخفی
 ماند که محمد هیچ بیانی او ندارد و بین نفس او گشت
 خودی خود بود گشت تا امیر ان اعلام را بنقطه
یافت که نفس ادوی او است تا فرمود **العلم**
و مخرج **نقطه** **مخرج** **یسمی** یعنی هر که کلیه نفس خود را
 در یاد دارد را در یاد که نفس کلیه است و آن تشدید
 بیافت این تشدید که کلیت نفس الله است که اگر تشدید
 این تشدید را یافته می بود کلیت نفس الله را تشدید
 حرفت بکلیت نفس خویش که مع تشدید حرفت یافت
 و از بیان کلیت الله که حرفت هیچ محروم نمیگشت
 تا مرتبه سان از این یافته **غیب** که اشارت
 نقطه الله است چرخ می داد و نمی فرمود **الله** **عند** **العلم**

[illegible]

عالم و مبدل و غیر او را خدای تعالی

که در نه پشما اشاره بدو است و صورت بدیع و باقی اول
 و کافی خفوا است تا مقرر کرد که مزی اولیه و بی
 خاکل تواند بود و شاید که باشد و هو الاول کل شی
 دیگر اخرفرمه **هو الاول و الاخر** و ان اخر کونش
 است اشاره باقی تواند بود و **هو کل شی** محیط بزرگ
 است را که عبارة از شمس سوی افق است و ظهور مریخ
 او را است یکی ظهور **الطیغ** یکی **شیر** مریخ است که در
ماشیع الانش و نکذا لا عین و دیگر ظهور مریخ
 مریخ او را بنفش و این ظهور مریخ است در جانب تو
 بود که هر چه در آن ظهور واقع آید با حراق و معتد
 و شناعة و **بیش** واقع آید **لا بیشینت بها احتیاج**
تفصیل نازک و ان دو ظهور مریخ است را
 یکی جنب و دیگر نازک تواند بود که بتا و خلود لازم است
 ایشانست و زوال بنفش ایشان لاحق شدن حالت
 موجودان **لا یبغیان** **ما فی الجواب** **الاول** و **الحاج**
الانور و **النور** و **النور** و **النور** و **النور** و **النور**
نور کل شی **الاول** **الاول** **الاول** **الاول** **الاول**
 که هر که گاه که مریخ است صورت نازک و نور باشد و صورت نازک

داود بن محمد بن علی

مکتبہ

و نور نورس باقی باشند و هر چه باقی باشد اخر باشد که
بقای نفس نورس برای اخلاص است و هر چه باقی باشد
نفس که بر بقای نفس نورس برای اخلاص است و هر چه باقی باشد
اندر نفس اخلاص را نیز باشد و مع هذا این بقا را
این اخلاص را با شرف مذکور بنفوس است یافته میشود
حاجت نفس را نورست و مدبر کل ظهور است و معین ساری
نورست و هر چه باقی باشد که نورس است و هر چه باقی باشد
باشد نورس است و هر چه باقی باشد که نورس است و هر چه باقی باشد
نفس است و هر چه باقی باشد که نورس است و هر چه باقی باشد
محترقه کفیه از نورند و هر چه باقی باشد که نورس است و هر چه باقی باشد
از آن جناب نورست که نورست و هر چه باقی باشد که نورس است و هر چه باقی باشد
بر نورند و هر چه باقی باشد که نورس است و هر چه باقی باشد
نورند و هر چه باقی باشد که نورس است و هر چه باقی باشد
نورند و هر چه باقی باشد که نورس است و هر چه باقی باشد
والارض و ارض نور و الله نور و الله نور و الله نور و الله نور
الافره هر گاه که افرا باشد و الله نور باشد و نور نورس
باشد پس آن نور که نورس است باقی اخلاص است و هر چه باقی باشد
عبارة از نورست و نورست و نورست و نورست و نورست و نورست
است و هر چه باقی باشد که نورست و نورست و نورست و نورست و نورست
الله **بیت الله** و لا نشکره و لا نشکره و لا نشکره و لا نشکره و لا نشکره
والله اعلم هر چه ظاهر است و هر چه باقی است که اب است

و نور خدا در بحر آب باشد و هر چه باقی باشد و هر چه باقی باشد
کل شیء هر گاه که شیء که عبارة از نورست
است و هر چه باقی باشد و هر چه باقی باشد و هر چه باقی باشد
ظاهر باشد و هر چه باقی باشد و هر چه باقی باشد و هر چه باقی باشد
که نورست و هر چه باقی باشد که نورست و هر چه باقی باشد که نورست
چونست و هر چه باقی باشد که نورست و هر چه باقی باشد که نورست
و هر چه باقی باشد که نورست و هر چه باقی باشد که نورست و هر چه باقی باشد
و افصح است که صورتی که دیده میشود صورت اول است
هر چه باقی باشد و هر چه باقی باشد و هر چه باقی باشد و هر چه باقی باشد
بن خدا و هر چه باقی باشد که نورست و هر چه باقی باشد که نورست
خبر از اخبار مشهور است که چون آن در اول کتب
اول آن درست و هر چه باقی باشد که نورست و هر چه باقی باشد که نورست
مصور است و از کف و اموال او و جبال و تن و علم
اجار پیدا است پس برین است و هر چه باقی باشد که نورست و هر چه باقی باشد
که نورست و هر چه باقی باشد که نورست و هر چه باقی باشد که نورست
آن دره پنهان که نورست و هر چه باقی باشد که نورست و هر چه باقی باشد

بعده پس مقرر که هرگاه که مراتب اربعه که کل شیء عبارة
 از آن مراتب مذكور است از اب ظاهر باشد همان
 یک نفس اب لا غیر باشد که نفس ظاهر که عبارة از نفس ظاهر
 اشاره بدوست پس آن ظاهر مذكور که مرتبه ثالثه
 اشاره بدوست اب باشد که الا ظاهر کنایه از دلت و مراد ظاهر
 خود از دست و ظهور کل شیء عبارة از ظهور نفس او است
شیئا الا و رایت الا فی همان اشاره که فرموده شده
 که در رایت الا بکل شیء و قفسیم اشاره رویت نفس
 باشد که ظهور کل شیء عبارة از ظهور نفس او تواند بود
 نفس کل شیء جز نفس او نشاید که باشد و هو نفس **لا اله الا الله**
والاخر و القادر و الباطن همان اشاره بظاهر
 نفس با دینر انباشد زیرا که باطن چیزی باشد که از
 ناسر مخفی باشد که اگر اختفا نفس آن شیء واقع باشد
 نفس آن شیء ظاهر باشد باطن و این اختفا صورت
 بجز نفس با و هادق تواند بود و نشاید که باشد زیرا که
 هر چه خاکست خود از حدیث که مرئی است و هر چه است

انما و الله

است
 معین که ظهور کل مرتضی و رایت که نفس جبارة از دست
 که ظاهر است و هر چه است که خود ظاهر است بل مرئی میسر
 است و **جعل سر اجا و اجا** تا با خود بدست مقرر کرده
 که صورت او را نفس صورت او یافتند لا اله الا الله
 مرتبه جلد مراتب است از برای ظهور و در مرتبه
 اختفا و بطون لازم نفس او شده است تا مقرر کرده که آن
 شخص معلوم باینکه که جمله مستعد بر دعوی از قسط ظاهر
 کرده اند و اب است رویت خود هیچ جمله او فرموده
 و او را علقا و مغرب الامر می گویند این نفس با دست
 اند لا غیر و الا علی و انتون و کیل که بغیر از این هیچ
 از اعبید ناس ظاهر را مخفی نمانده است که جمله مغلطات
 و دعوی بغضات و نقصان و دعوی بیان و ایات
 مطلوب و هر چه با الغیب بالقوة اشاره کرده شده است
 جمله این یک نفس با و الامر می را شده است که روح الله
 از دست بل قوام کل شیء را میقتضی است و امراب که نفس
 تواند بود اشاره بدوست که دیده کاتب در صورت

و ظهور کل شیء با نفس او است

مبانی متشدد برای است تمام احوال از امرین از و قضا
 و کل امور از و باشد که در این **فصل** از مبانی از و قضا
 ان است تا جرح امری از امور و فعلی از افعال از امر و
 فاعل و احد غافل و بکل نمی آید و امر او را بنفشی باشد **فصل**
منه لعل ان المطلوب لا ما احسن پس هرگاه که کتاب
 و مطلوب از و ضعیف باشد و قوی باشد پس در امر او
 را مراتب نفس او و بویست نفس او باشد و نفس او بر مراتب
 نفس باشد که نقطه است اما در مراتب نفس او پس اما در
 که امر کل امور است هر چند نفس از مراتب است و اما در
 دو امر که عباده اند از نفس او در فعل مطلقه معین
لولا ان ران برهان پس یعنی اگر مراتب ربوبیت در
 ان حال اگر قید نفس مطلق او نمی شد بر حکم مطلق قبل از ان
 میگرد و نفس او را تفصیل امر بر محاصل می شد که عبارت از
 تعدد و تعدد اشارت است بند و بر و تزیین **فصل**
عن السواد و الغشا پس مؤثر که اما در مذمومه نفس کل
 مجموع است از نفس خویش برای نفس خویش با امرین کلیه و ظاهری
بی عمل الدیة **ثم حنانه** و هوای هی هم امن **و**
بکرمه **تقویر** **اللهم** متبع بصری انک انت الیک **ال**
ل **سوال** هرگاه که صاحب امر کل نفس او را به باشد
 لازم آید که او بکل امور او باشد و این صورت صدق است

نموده

تواند بود که میفرماید **قل ان الله لا یامر بالافحاش الا**
یرغب الیها **و** **الکفر** **جواب** **لا تشکر** **ان** **الکفر** **عظیم**
 کفر و فحش بکلیت نفس را در کل مراتب نداشتند و
 در کل مراتب صورت **و** **نذیر** **ای** **والله** **درین** **صورت**
 امریت و نشاید که باشد زیرا که هرگاه که نفس **ک**
مراتب نفس کلید باشد از نفس و نفس **فی** **ح** **نفس**
و **باشد** **در** **فحش** **و** **کفر** **که** **نفس** **ان** **و** **چون** **شاید** **که** **نفس** **او**
 بنفشی او از نفس او مانع نفس او کرد پس هرگاه که در
 محالک بنفوس او نفس غیر او بودن محال باشد همانکه
 بکفر و فحش و فساد که وجود لا یکنست نفسی نژاده باشد
 کما یقول **لا تشکر** **پس** **نفس** **قل** **سواء** **احد** **الاف**
لم یذکر **یو** **لکم** **یک** **که** **کنوا** **احد** **پس** **هرگاه** **که** **نفس**
 نفس یک نفس او باشد از نفس او کفر و فحش و کفر و فحش
 هرگاه که این نفس باشد بر نفس او باشد و این **و**
لا تشکر **به** **شیا** **پس** **مؤثر** **که** **فحش** **و** **مکفر** **که** **شاید** **ان** **نفس**
 و اگر باشد از مراتب نفسانی باشد که است از نفس
 ناقص از مراتب نفس که ادب است زیرا که هر مراتب است
 این مقام نیست که او مانع کل ذی علم علی هر مرتبه
 نداند انکار کند زیرا که در هر مرتبه و کل خود را بکل آن
 مرتبه نماید و بکل مرتبه خود و از این جهت گفته که امر
 عدد و کما یقول **سواء** **الذی** **لا** **الاف** **و** **الذی** **لا** **الاف** **و** **الذی** **لا** **الاف**
ما **نفس** **و** **لا** **نوم** **الا** **لا** **یاف** **و** **الذی** **لا** **الاف** **و** **الذی** **لا** **الاف**

نموده که کتب است در این صورت که نفس او را
 در این مقام نیست که او مانع کل ذی علم علی هر مرتبه

۸۷
 خود را بمصاحبت اصحاب جمال و اصحاب نبیته بنویسد و
 و جعفر و لذت شود و میباید **خالدین فیما** و این
 و جمله مراتب شاعر بنحالی تواند بود و احزاب
 تقابل براتب تواند بود و لا جانکه در عمل صاحب کفایت
 در عمل طالع التزام بصورت و اگر او تواند بود که تا
 الصلوة و مانع الزکوة و الحج و غیر ذلک هر که بفعل او
 صورت حسن نیاید و در صورت قبح نیاید
 چنانکه صورت میفرماید که هر که در رکعت نافذ کند
 حق تعالی او را در جنت چندین خود تصور و لذت
 و غلانی بدو و هر که ترک فرض و واجب کند او در
 اوست چندین حیات و دیدار و زبانه معذب که
 دانند براتب ترک عمل قلیل و تکثیر جنایت در مقابل
 میفرماید **و یل کل صخرة حمزة الذي حج مالا الا لله**
و الله سبطه قون و بگوید **یوم القیامة** و در آن
 میفرماید **فروح و روحان و جنة النعم** و غیر ذلک
 اکثر من آن تخص پس جمله لوازم کسبیه خویش باشد
 الصالح و اما **کل نفس ما کتب ربینہ** صورت علت
 هر که معاش او بر علم بیه باشد بعد از تبدیل جسمانی
 انشاء او بصورت علم تواند بود و معنی وقتی انتقال

۸۸
 معاون
 و درین مقدم و معلوم او در این حال همان صورت
 معلوم باشد که در این حال باشد که عبارت از صورت
 علم لایا انجالی بل بوجود الخارج و این مرتبه
 قسم است یکی صورت علم که لا ید باشد و دوم صورت علم
 اقل و کثیف باشد که احسن و اجمل است لایا
 و لباس کسوة باشد که سرپای هر کس پوشند تا بیست و یک
 همان باشد که بعد وجود صاحب این علم که علی البقیه
 است بدان تقوی پوشیده کرد که خود از بیست و یک
 و پنج باشد و **تقوا الله یعلم الله** صورت بیست و یک
 و صاحب این صورت کسی باشد که مهاجرت علم ظاهر
 اثنای شده باشد اما از صاحب علم اخذ استغاده
 و معتقد خود را بقانون قول ایشان ضابطه و ضمه
 را بسبب این استماع از مراتب ترک و کدورات و ظواهر
 خلاص داده او را وقت حکم بتجیبه اطلاع همان صورت
 بود که بواسطه اعتقاد و در حال حیات بدو مطلق شده است
 پس وقت انتقال و ازین قوه نازده مراد را همان

تواند بعد اما متخلف در آن قدر شکل که قوه
 کسب او بفرست بسبب اعتقاد و این معتقد است
 تواند بود چنانکه در علم کفر شد کتبیا او بدینها استند
 لایزال و نیکو فکری او و عقیده اش شایا او معاد
 بصورت یا او معنوی یا معتقد به **علم و معنی**
 اگر صاحب این حال صاحب مقام باشد وقت اختصار
 او در مقام ملکیت باشد قوه نازکی او بصورت حسن
 و عینیت باشد و انتقال او برین الطاق باشد زیرا که
 صاحب طریق او صورت حسن است نه قوه فنی صورت قوه
 عشقانیة بطلع علیه فی اللطاف و الرحمت **و اینها**
می توان و صاحب این مقام را درجه ملکیت تواند بود که
 قال ببریل علیه السلام **و اما این مقام معلوم** است
 و این مرتبه را قوه یقینی نیست اما اول مراتب انبیا
 قوه نازعه صاحب این صورت از صورتها است
 و است این صورتها نیست که هر که نبی از انبیا اختص
 کند و مراتب استعداد او اگر و ناظران نبی گردد
 ابراهیم و موسی و عیسی و غیرهم بهر که چه کبر و در حال انتقال
 مراد قوه نازعه او که آن شخص موجود متخلف معلوم بود
 بود که مراد او در حالت نشاء اول در تجلیل نامی کبر
 بعد اما درین حال که انتقال دار نیست بصورت
 غایب بصورت متخلف تواند بود که بصورت موسی علیه

و این

و این از آن جهت که امام زمان مشهور و متخلف و مرید
 کما قال علی بن ابی طالب **اما بعد** **و این**
 براتب است زیرا که از امت انبیا بعضی را کو نبی اند
 و بعضی معتقد اند و بعضی عارفند و قس علی هذا پس
 هر که در آن حال ذکر نبی خود باشد بدان ذکر نقل شود
 هر چند اسلام از قوت اما از اهل معاداة تواند بود
 زیرا که قوه نازعه او در آن حال با شایسته حقیقت
 کشته است **لنقول تعریف انا جلیس** **و ذکر** پس بود
 در آن حال صورت حسن پیدا می شود و موسوی و نظایر
 که لک پس درین مراتب حسن با انواع باشد من آدم
 الی محمد و من علی الی ولی آخر که هم من السعداء من مائة مع الخلق
 اذ کار هم بیک بود و کثرت موفقیون **و اینها**
ایا الجنة در آن حال این کلمه همان قوه مصور و متخلف
و ملکیت و این جنانت که وقت اختصار او
 او را صورت ملکیت شریک و معین باشند و صاحب این حال
 اهل معنا باشد که قوه او بکثرت ذکر و تلاوة و تسبیح و
 تمجیل بوده پس جمله قوی مصور مراد او صورت ملکیت
 در آن حالت اختصار که بشنواة و استزاق و ذوا
 مراد او را حال باشد اما صورت ملکیت **تنزل علیک الی**

و اینها

و این

وتخرج النعمان والروح من صاحب این حال را نیز قوه
 ناز و بصورت محدودی تجلی کرده باشد **المؤمن** می باشد **فی الدار**
 و الباقی یافت آن **نقطه** است که شیخ العریض قدس الله
 روح العزیز او را از مراتب اسمائیه گرفته است که می اسماء
 الذاة و اسماء الصفات و اسماء فعل و اسماء التقریر
 اسماء النعوت اما جانت که این **نقطه** مرتبه عبادت از
نقطه تفسیر است که اول و آخر و ظاهر و باطن کنیه
 از دست زیرا که هر که اویت خود را با اویت خود در
 یافت و مشا بده خود در حکم اول که مبده خودی خود است
 دریافت و گویند خودی خود را بر سر این صورت در حالت
 انش و انش و در درجه صور همان یک و یک و اول و یک
 همان که در حال اختصار صورت قوه نازعه او را هو
 باشد که اشباح کلیه را در اویت خود یافته باشد
 او خود را اول موجد موجودات دیده پس بجز او حکم
 اویت باشد قابل ایجاد پس بجهت او حکم اویت باشد
 قابل ایجاد بقصور کلیه و انکه شیخ قدس الله و اسماء
 نعوته گرفته است اسماء النعوت هو اسماء النعوت الاول
 و الاخر و انی هر دو بطل و اسماء تنزیه کا الفی و السلام
 اسماء صفات کا اظنی و القادر و المبرور و المفضل و المکرم

این مرتبه را که در این صورت
 است

الذاة

الذاة كالذواله وهو واسماد افعال كالخالق والرازق
 و این مرتبه را گرفته است و این حکم نیز همان قاعده در است
توسط کل آن مرتبه **نقطه** است **از نقایص**
 و صاحب این حال در حال حیات حکم لایزال را ادراک
 انشاء خود را بلا حد و لانهایت یافته و وقت اختصار
 او مراد از امضا جبت این صورت توابعه و ان هو
 رحمن الرحیم در زاتی و باری تواند بود پس وقت اختصار
 جبر او این صورت مذکور باشد در حالت عز و جمال
 و کمال **المؤمن من لایراه ملک الموده فی لایسم** **نقطه**
 ظاهر است از نقایص تنزیه صاحب این صورت پس در احاطه
 جنان باشد که استظهار با حکام ظاهر باشد و انکه
 معنوی او را ظاهر او را معصوم باشد و شک او بر اید
 وجودیه و محبط باشد و او را که خواهد که از این ابدیا
 اول و آخر مشاهده کند در وجود اعیان کند و هر چه
 که کلیه در جز و فقط بیند بر او صواب باشد و بالعکس
 کذلک پس وقت اختصار که نقل داری است صاحب این
 صورت را بجز و صورت الله باشد یا صورت الله
 یا صورت هو لا غیر پس در کمال انتقال داری مراد را
 این شیخ می باشد **فی الدار** **فی الدار**

نقطه

و ان شاء الله

و منزهه تا آخر او را احکام واجب الوجود باشد
 بجهت آنکه در این مرتبه تمام نطفه باطن از نطفه
 نقیض و صاحب این صورت را حکم در عالم ملکوت باشد
 ل صغوه و مشاده صور نورانیه در حایه و انوار صغوه
 و اشراف باشد و کفیه با تمام حسیه و روحیه
 تر جود و جز این مراتب مراد در حال حیات بنظر
 نیامده باشد و بر ازاو اقی شود و لذات حسی
 مراد در این حالت بهم باشد **نفس ناطقه**
 نفس ناطقه **الاعین** پس وقت اختصار انتقال
 در این بجهت مراد را بدین صورت بجای کند
 معاون وی همیشه شود و طالع او در این
 جز بدین صورت واقع باشد و این صورت تمام
 و کامل و حی قیام در باشد و آنکه شیخ قدس سره
 گفته است این صورت را گفته است بر قوه ناطقه
 صوره مذکور باشد که نمیتوان کل واحد از
 ارجحی غنی و لا تزاویه **الاعین** اما جوهر که
 کمال آن را بهیچ وجه نمیتوان از این جهت

راه آنکه در این مرتبه

بر مومن موه اطلاق کرده میشود زیرا که موه عبارت از
 فراق حال اوست با مثال ثانیه مع قبح و وحشت و این
 حال با شاعر مذکور در قبح نیست زیرا که بجهت این
 حال ثانیه همان روحیه من را فیض لطیفه است که در این
 در حال اول مشاهدات روحیه بعد از تیر شدن از رگه
 اند و لا ینفک با آن حال بوده اند و مستند و خوانند
 و این جا گفته اند که **الاعین** من لا یراه ملک الموت فی
الاعین **الاعین** **الاعین** پس مرقوم
 موه و حیات برین کیفیت است که در این مرتبه
 آنچه اعلام مرتبه است حریره اعلی است کما قال فی
 العالیه و این از مراتب ظاهر تواند بود و لا یراه با یک
 دانسته شود که هر چند مرتبه را چندین مراتب دیگر است
 ابطه ایست و نیست مراتب اشاعره است که بعد درین مدار
 اشاعره نماند که بگوید لا یراه اما هر که بدون از این
 این دون اید زیرا که مراتب اشراف و اجل الملاح علی
 اشاعره نماند و موه **الاعین** **الاعین** **الاعین**

۹۷ مختص است و عمو او یا حلاله حرامست و فورا که از این
 لا یقطع جناحه کنه اندک عظام رزق جن است
 و این جز از مجز صادق است چنانکه میفرماید **لا تستخیرا**
الروح و الریمین ما لهما زاد و اقلو انکم الجحیم و حال
 آن ریم هیچ نقصان احساس نمی توان کرد اللهم جعل له
 النار رزقا فیها كما جعل العالمین فی العظام **عنی**
فیها خالودون و آنکه از مجز صادق خبر است که فوق
 در هر صورتی که مایه میگویم که اهایله مارا غیثا کنه
 میفرماید که این خلق جدیدی است که پوشیده ایم در حال
 بعد فنا و در جمله صور ماست و عارف و ناظر باشیم که
 و عاقل را در این پایداری نباشد **لا یعرف ابو الیاف**
و الایراه الا موقعا عبرت و یا الو الایصار چون نفس
 کلیه خود را در صفت نوم یابد بر آینه گوید **لا تاخذة**
ولا نوم و حال موه جیاه را بیند همانا گوید **انا لای**
 و این جیاه را بوجود واجب بیند دیگر گوید **انا لای**
 و این جمله صور اشیاء محض را بوجود خود بیند

و اینها را از پیش ازین گفته اند

۹۸ **آه خالق کل شیء اللهم اسئلك نجما و انما و اسئلك**
و اسعوا و بصر اعارفا و لسانا ذا کرا و قوفا
و مرتبنا افقة و جنة خالدة قطوفها دانية من کل
الا یوم النخا لیتما الخنا انت القدیر بالا جابت عین
کل عالم و خیر اللهم لا تخزنا اجر من اعطیت نعمتک و قوت
نعمتک و لبست له سیک خلعنک و فتحت له ابواب الجنان
و اوله سبته له اسعوا و الوالدان لم یطعموا من ارضهم
فان برحمتک یا ارحم الراحمین
جواب العرش هو السیر السوی فی صاحب قوله تعالی
لک و الیها عرشها القهقری نام تکون من الذین لا یتبدلون
الایة الا امکذ او سکتا اما سکتیت که عرش برائت است
عن قوته یغیبه الی قوته کان عرشه علی الماء پس از عرش که بر آب
 باشد که قیام بحیاه باشد که ذکر و جعلنا من الماء کل شیء
 پس عرش که شیء است می باشد حیوة که است و ان شیء که کل شیء
 را از وجیاست نفس است که ذکر نفوسنا **فاحینا معین**
لنوم پس از عرش که قیام است بحیاه عرش الله باشد که قال

با صفتها

نموده اند

۹۹
قوة پس ان عرش که افوق اوست نفس اماره باشد
که حیاة کلی را استشراف از ان یک مرتبه شده است
لایزال و پراکندگی و واسطه طهاره کلیه است نفس اماره است که
حیاة ازل و بدست **و اما ارسلناک الی الارض** و بعد از این
که قیام بجای است نفس اماره شد که قوام حیاة کلی جز آن
نفس فقط نتواند بود و هو العنصر الاعظم **بقوله کن**
ادم بین الماء و الطین و دیگر عرش رحمان است و ان اول
افلاک است که ادم کنایه از دست و اول افلاک فوق است
و استواء رحمان بدست زیرا که استواء رحمان کامل است
در رحم و این بواسطه ادم تواند بود زیرا که جلد را که
بظلمه او مسطوی بود و در رحم از مشتق تواند بود
عبارة از دست پس استواء رحمان که قوه آدمی است
باشد که رحمان قیام بدست هر چند از وجه قابلیت
قیام بر جاست اما از وجه فاعلیت رحمان قیام بدست
کما ذکرناه الحقن علی العرش استوی و لدقه امر ابراهیم

۱۰۰
و دیگر عرش عظیم است که نفس اماره از دست و لوح محفوظ
خود اوست و این ارشاده بعد از ابراهیم است
تواند بود و انکه بعد از خلق عظیم پس این مرتبه مرتبه
ابراهیم باشد عاید مرتبه محمدیه بقوله و بارک علیک
و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم کما ذکرنا
تغویض احمد من رسله هر چند اکل اعظم نفس است
بخت اعظم اکل نفس ابراهیم است و بعد از این ابراهیم
رشته من قبله پس عرش عظیم مرتبه که الله تعالی
خلیل باشد الله لا اله الا هو رب العرش العظیم
مجید است و این عرش کنایه از نفس موسی علیه السلام است
بعد زیرا که نفس موسی صورت عقل است و مرتبه عرش
ارشاده بدو زیرا که واسطه غفران و رحمت عقل تواند
بود که سبب مایه ماه ملک ملکوت و سبب
نفس کل را بنفوس کلیه بهیچ مرتبه نتواند بود
الغفور الودود و ذوالعرش المجید و عرش
است که کرسی عباده از دست و نفس مریم که مرتبه عرش

۶۰۱
 گنایه از دست پس از شکریم مرتبه عیوب باشد نفس مرکب
 که سیه است و بعد که سیه اسما و الارض زیر که هرگاه که
 روح باشد سوا و ارض و مابین هاتین عیب باشد که روح است
 بر عید خط باشد و گفته انقا الی مریم و روح من کلمه الیه علیا
 این متونیک را فکری پس هرگاه که نفس عیب بر عید مذکور
 باشد و او نفس مریم بخنده بر این وسیع که سیه اسما و الارض
 پس همان عرش کریم کریم باشد که نفس مریم است و مرتبه است
 کریم است و هو کلمه الکرمه و قد جعل الله کریم بین الناس
 بانفسه الکرم و هو من کرم رب و السلام و از و دیگر یکی عرش
 رحمان که گفته خاکست است و استوای رحمان در نسبت است
 عرش کریم است که عرش حیاست و آن که آیت ۲ عرش
 است که گفته است ۴ عرش عظیم است که گفته نادر است
 هویت است که قوه هر یک از کلیات مرتبه اضافات
 عرش المشیه از و دیگر مراتب بر این است که خاص و مطلق
 و اسرافیل و از رانیده است که خاص ایشان قوه تمیز باشد
 صوری مرکب است از و دیگر مراتب سوا و الارض

شاه

شاه و ذوق و طبع و عواطف و عواطف و عواطف و عواطف
 مراتب را غایت که عبارت است از عرش الله مرتبه معبود است
 که عبارت است از عرش رحمان مرتبه که بدیه است که عبارت از
 عظیم است و از عرش خاص است زهره ادمیه است که بنیاد است
 فاسد کرد و اما از این عباس روایت است که این که
 علم وجود است بقوه لوله فکری وسیع که سیه اسما و الارض
 الی ملا و علم السموات و الارض و ارض بفری رویت است
 عرش و کرس بر دو یک است و باز از این عباس روایت است
 که کریم است و عظمی و قدرت است کل این و کریم از روی
 لغت شی باشد که بعضی و جوه و بعضی و جوه او ثابت است
 باشد اما کریم از روی صحت آن چیزی می باشد اما که
 او بر و جالس باشد پس برین قول این پس اصرار و این
 و قی که کریم مقام جلوس باشد مقرر که جلوس مرتبه
 و سکون حق جز **ال** نشاید که باشد زیرا که معاً
 کلیه مرجع تام همان یک مرتبه الله است لا غیر که از
 کل این را جعوت و کالات ره الامرتبه الکماله اتم

مرتبه
 عرش
 الله

۱۱۱

مرتبه اولی که اکبر السیار و هم نسخ مع الریاض الذریعه
اقایم نیز همیشه حکایت را بر که هرگاه که **ن** اقبال **ب** موسی
معین که مدرک اقایم اند متفق گردند همان را شایسته
باشد که عقد له است و جمله عقد و را که بعقد اربعه باید
نیز ظهور الله باید دید زیرا که مع **ت** شدید **ن** نقظه **ن**
بعوی پس از **م** عناصر الله نیز عقد له بشود و آن **۳** نسخ
کنایت و جیدایا و انسانی نامیده اند همان عقد له
ن که ظاهر است و در جبهه نیز که ابواب اربعه اند حکایت
است و باز در مرتبه انسانیه اگر **ا** دم کویند عقد له
ن و اگر **ن** کویند هم عقد له است **ن** بعد هرگاه که از
ن و عینان **ن** و فن **ن** و ان **ن** احصا کرده شود عقد
کفو و هرگاه که رس مع عارفان احصا کرده شود
هم عقد له باشد و هرگاه که بدین ورجلین مع جنبین
احصا کرده شود است اعداد کفو که عقد له مکرر است **ن**
بعد قلب کبد و دماغ بعد حرفی مثلث اند که عقد له اند
و هر صورتی که بجمعه واحد اید مثل **ق** **ل** **ع** عقد له باشد

در صورتی که بعد از شش ایستاد **دب و رب و د و ک**
و تب و غیره هر چه در صورتی باشد که ششوا هم عقده باشد
شد کرم و قطن و غر و اسد و لب و غم و بصل و ثوم و قش
و بقل و خضر و فرس و بقر و غل و جعل از رز و قش و غر
غیرم اکثر من آن تحفه بکده عقده **باشد بنفشه و مافی**
و مافی الارض و هر چه بعد مربع بیاید بعد عقده آمده
مثل رمان و تنج و طنج و بطنج و کتان و کتان و کتان
و نذاف و قش و برار و علاف و کتاب تحفه **و مافی**
شی و سبب پس نگاه که مافی آمده و مافی الارض پس
عقود مذکور است کرده اید این باشد اقل اقل باشد
در حیات و نباتات دیده میشود و آن کلمه که گفته اند روح
۳ روح است درین صورت قوه تامست چنانکه هیچ ادله
دیگر احتیاج نیست اما انسان و اما النبیاء و اما
الجنیان و اما الملک و اما الجن و غیره هر چه بیاید و هر چه
بصر و تکلم و حرکت باشد بعد روح تواند بود حتی که جمالی
روحانیت چنانکه بعد از آنکه گفته شد که روح حیثیت

در صورتی که بعد از شش ایستاد
دب و رب و د و ک
و تب و غیره هر چه در صورتی باشد که ششوا هم عقده باشد
شد کرم و قطن و غر و اسد و لب و غم و بصل و ثوم و قش
و بقل و خضر و فرس و بقر و غل و جعل از رز و قش و غر
غیرم اکثر من آن تحفه بکده عقده باشد بنفشه و مافی
و مافی الارض و هر چه بعد مربع بیاید بعد عقده آمده
مثل رمان و تنج و طنج و بطنج و کتان و کتان و کتان
و نذاف و قش و برار و علاف و کتاب تحفه و مافی
شی و سبب پس نگاه که مافی آمده و مافی الارض پس
عقود مذکور است کرده اید این باشد اقل اقل باشد
در حیات و نباتات دیده میشود و آن کلمه که گفته اند روح
۳ روح است درین صورت قوه تامست چنانکه هیچ ادله
دیگر احتیاج نیست اما انسان و اما النبیاء و اما
الجنیان و اما الملک و اما الجن و غیره هر چه بیاید و هر چه
بصر و تکلم و حرکت باشد بعد روح تواند بود حتی که جمالی
روحانیت چنانکه بعد از آنکه گفته شد که روح حیثیت

در مرتبه ظاهر است و آن **۳** مراتب مرده روح القدس
و روح الامیت و روح الدنوا و روح جبار و روح میکوب
روح نباتات و انسانها و روح جبار و روح میکوب و روح
از جمله روح نباتات و آنکه بجای روح اطلاق کرده
اند برای آنست که اثر روح بجای و بتقلیل است گفته
در چهار روح اصناف متفاوت **کلی و کمال**
بلده حیثیت بلده حیثیت زمین خراب است که عبارت است
از تباد پس هرگاه که حیایا بدان حیایه او روح
بعوض و آن روح روح نباتات که او را از نفس او بخش
شود نمای و مد کا اشاره **و البلهو الطلیح**
پس متحرک که عالم از جنس و نار و از غرض شری
تحت شری است چنانکه روح و ارواح روحانیة تواند بود
و این جمله ارواح و روحانیة مذکور در **۳** مراتب
ان **۳** مراتب بعد الله است که ظاهر است لا غیر **و الله**
جیمه **قل الروح من امر ربه** هرگاه که امر جمیع
باشد و آن امر روح باشد پس امر کل **و الله** را باشد بل امر کل

۱-۹ **لله** باشد و ان **لله** باشد که امر کل از نفس خویش نباشد
 آمده باشد و **لله** المشرق و **لله** المغرب و **لله** المولود و **لله** المولود
 پس مقرر که مافی السموات و مافی الارض و مابینهما مرتبه را
 باشد و **لله** الدین و **لله** الصبا و انکه پنجاه مرتبه
 تو اند بگو زیرا که تا آسمان ارواح یا روض اجسام حق
 نطق از پنجاه ظاهر نشود پس مابینهما نطق باشد **سجده**
في السموات و مافی الارض و ان مرتبه نطقه هم مرتبه
 تواند از مرتبه لسان استعداد که خاصه ادم و اولاد و اولاد
 کشف الروح بعد استواء الصورت و ذواته متفادیه و نطق
 السنه و انکه گفته اند جز ادم کیس و یکر ذواته هویت را به
 اسما ندانسته است و نحو آنکه گفته اند که هرگاه که کلام
 نفس حاصل کند با هر شرب زبان آن شرب بگوید و در هر
 که نزول لازم است نازل گردد و با هر مرتبه که عروج ملزم
 عروج گردد پس زبان استعداد همیشه حکم باشد **سجده**
انسان مرتبه من بعد لسان حالت و ان مرتبه که
 سک باشد در باره حجت ابونیر قدس الله سره و اولاد

باید

۱۱۰ شجره زیتونه باشد در باره موسی علیه و ان کلامی که در مرتبه
 حالیه بطریق صدای صوته یا تلف و غیر ذلک ان زبانیه که از
 از نفس خود بنفس خود بگوید اشیا بشنود مثل ارض قایم
 گوید که من میل زرعت کنید یا باغی که از غار قوه شده
 باشد و شجره و ریاحین برجا باشد که گوید مرا احیا
 یا عریان صامت که گوید مرا جامه پوشانید یا میت
 که گوید مرا دفن کنید و غیر ذلک هر کجا این حال
 شئی ناطق باشد بلسان حال خویش یا نفس خویش **سجده**
 قاست و ان همان کلام است که بر سایر ناس واقع است
 که زید و عمر و فلان و انا اشرف و الله گویند علم و کمال
 من بزرگ من و غیر ذلک حیث یجی بهذا النهر پس هرگاه که
 مابینهما نطق باشد و ان بر جمله اشیا محیط و مشتمل باشد پس
 پنجاه مرتبه **لله** را باشد بل پنجاه نفس او باشد از نفس او
 یا نفس او تالیه مات سنین و زداد و نقصان و حشره
 عقد **لله** است بنفس **لله** پس مقرر که هر چه هست و بود و بود
 را باشد و در حیوانا و بمرتبته تفصیلیه نیز همین نظر باید کرد

ایشان نیز بر مرتبه اند بعضی از ایشان اهل خود اند
 و بعضی اهل خلف اند و بعضی اهل عقب اند آنچه اهل خانه اند
 بعقد و اربعه اند که ظهور نفس **له** اند مع تشدید کمال و توحید
 و البغی و الحار و آنچه اهل خلف اند همه بعقد و اربعه اند
 نفس **له** اند که اشاة و المعقولات **له** اند که در ساج
 نیز همیشه نظر احصا باید کرد که ظهور جمله نفس **له** مع تشدید
 که باشد که عقد اربعه است و جمله مذکور بدان ظاهر منقذ
 در ظهور نیز همیشه نظر است که تراتف العقاب السور
 البازی و لکری و الحایم و انقاری و الغرایب و التوطا
 و العتق و العصافیر و غیر ذلک و من اهل حور و کائنات
 و البط و طیر الماء و غیر ذلک جمله صور **له** اند و عقد او که تخیل
 احصا کرده اید بعقد اربعه آیند و اگر اجمال احصا
 این همه بعقد اربعه آیند و اگر تفصیل تفصیل احصا کرده آید
 و عقد اربعه آید که الاحصا المرایش و الاذنیاب و اگر
 اجمال اجمال احصا کرده اید همه بعقد **له** آیند که بصورت
 المطلقة و مطلق متی تراه بنفسه المطلقة فقط که کونش

و ایدة الهوه فقط **له** ارایت شی و ارایت **له** الله
 من قبل من بعد و میشد یفرج المؤمنون بنفوس
 کل اشجار مشته و غیر مشته نظر باید کرد که اولاد کل شجره
 التخیل فی مرتبه مع اربعه مراتب کا العروق و الاغصان
 و الاوراق و الاثمار فکذلک فی الشجرة الخ و الاغصان
 و الشمش و التفاح و العنب و الرمان و الساج و النبق و
 الزینون و النبق و الجوز و السوجیل و الکمری و غیر ذلک
 کا البادنجی و القوع و الحنظل و الرعند ان و الغول
 و غیر ذلک **له** امن شجرة اذا **له** و بعضی از ایشان
 که ایشان بعقد و ثلثه آمده اند و این از اشجار غیر مشته
 باشند کا الخلاق و الدلب و غیر جماعه ما را غیر مشته و هم
 ثلثه مراتب کا العروق و الاغصان و الاوراق و بعضی از ایشان
 بر مراتب ثلثه آمده باشند کا اللثوم و غیره قهها نباتا و
 شجرة تنبت ولا یصدر منها الا العروق و ولورق
 پس ایشان نیز جمله بهمان مراتب ثلثه آمده باشند که
 نفس **له** است و ظهور ایشان نیز بتفصیل بهمان ترتیب

۱۱۳ مثلث باشد که نفس است **سبح** لامانی السموات و لامانی الارض **له اعلم** و بعضی از ایشان اند که در قابل تواند تناسل است و اصل ایشان بقوام خویش قیام است کما یجوز السموات و النخل و الایاض و غیره و بعضی از ایشان آنست که هرگاه که تخم که فرع ایشان است و جهی اصل است که باصل خویش راجع است از اصل بزرگ است یا بدینا از اصل ایشان فقط کرد و کالکرات و النخل و النخ و الارز و الزرة و غیره **لکن ان الله عالم الغیوب** و بعضی از ایشان آنست که باز بار و زمین را در اندام کمال ایشان با ثمار غنی اید کما نور و العجوة و البنفسج و بنت تبنت و تطلع و الالوة و **حدایق غیبی** و بعضی از ایشان هستند که بیغیا اصل خویش میمانند و به شمار از ما در نمی آیند من غیر الارب و الخلف و الصدق و اله و لایکونون استمار العظام کما الارب و غیره حیث ترابنا تبنت و الالوة و این صورت غریبت و قلیل الوقوع است پس مقرر کردیم و اما فی احوال احصا کرده شد از عدد **لک** که بعد از

مقادیر

۱۱۴ تجاوز نشود و اگر نشود نشود و حقت که نشود و مقرر شد که نشود زیرا که **لامانی السموات و لامانی الارض و ان یخبروا فی انفسکم او تحت و علیکم** به الله فیغفر لمن یشاء و بعضی از ایشان پس هرگاه که جمله او را باشد نفس او را باشد و بعضی از ایشان که نفس او را باشد او باشد **الله نور السموات و الارض** پس جمله نباشد و در جمله نباشد و عالم و عالمی و عالمی و دنیا و اکوان و الوان و از چهار و چهار و جهان و و صور و صفت و جسم و طبیعه و امر و نهی و شریعت و حقیقه و اسم و رسم و رسم و صفت و مرض و غیره و عینی و غیره و شرف و جنت و نار و نزع و قبر و مراد و میزان و خلق و عباد و عذاب و ثواب و نخل و سما و رعد و جناد و هر چه دانند و گویند و شنوند و ظاهر و باطن و اول و آخر نباشد و هر چه نباشد و ملک و جن و حیوان و انسان و نبات نباشد **و این الملکوة** بل رطبان و رحم و ستار و صبور و ملایم هم من اربعة الى المایة و من مائة الى الالف نباشد **و ادیس و** نباشد و این الحرف و المستطیع و این العلم

۱۱۵ و این الحسن و الحسن و این البدل و التثنية و این خبر
 و این الاولون و الاخرون و این الالباب و الالباب و این
 الازواج و الافراد و این الثبوت و التثنية و این الالباب
 و الاجاب و این الخبر و الافتی **راکم علیما فان** و ذکر
الاطلاق انکرا فان اخو فیها و لا یحکم مقرر که
 بن زکرو و ذکر و المذکور نباشد و اگر باشد نفس باشد
 بنفس خویش متفق و ظاهر و مرکب متفق و مجمل و مطلق
 و مدغم و محقق بحکم بصورت خویش مع الوحدانية و الفردانية
 عروج و لا نزول نفس مطلق خود را از نفس مطلق خود بر نیاید
 مطلق خود اطلاق کرده **لا یغیر یحتمل** که اطلاق را در این
 حضرة وجوه مایه نباشد **ان الشکل لفظی** و از حدیث
 از صدر صنف مرویت یعنی خبر است که بنویسد **الاستواء**
مجموعی و الایمانی به واجب نوال علیه برکت و البخت
کفر پس هر گاه که استواء معلوم باشد مقرر که علم و عالم نباشد
 اگر باشد نفس معلوم باشد هر گاه که کیفیت مجهول باشد پس نباشد
 و هر گاه که ایمان بدو واجب باشد مقرر که نفس او باشد که

۱۱۶ به وجود خویش و هر گاه که سوال از بدعت باشد مقرر که
 را و وجوه نباشد و سوال نیز چنانکه معطل است که فلان قول
 یا فلان جزا و بدیع است یعنی تا ممکن است و هر گاه که بحث
 از و کفر باشد مقرر که کفر پوشیدنیست و جزئی پوشیده
 نباشد پس هر گاه که بحث از پوشیده باشد مقرر که بحث
 بحث و بحث بل بحث جمله نباشد و اگر باشد نفس
 اینست معنی **ما در این شیء الا و این قبله** و اینست معنی
یعنی له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما حولهما
الشری و اینست بیان مقارنه بحد و **متفق** **منه** **الذات**
تم اللهم انی اسئلك بالله ان لا تحرقنی بالنار ان کان
هی و لا تعزقنی بالماء ان کان هو انک انت لطیف الخ
سلم **سوال** باید بدانیم که جن و ملک چه صورت اند و در
 مرتبه اند **جواب** لا تستنجوا بالروث و العظام فان
 بها زاد اخوانکم الجن **و فی الملک** لا یصعقون الله امر
 و یفعلون ما یریدون شک نیست که جن یعنی پوشیدنیست
 چنانکه ولد طفل را که در رحم ام است جنین میکوبند و اگر

در رسم ام خورش پوشیده است پس جن صورتی باشد که گوی
 بنفش خویش باشد اما ایشان بد و مراتبند که یکی صورت
 و دیگر معنوی چنانکه ملک ایشان نیز بد و مرتبه اند یک
 جمالی و دیگر جلای و هر چه من است چنانکه گفته شد مقرر کرد
 هر مرتبه او مراتب با نواح شایده باشد اما آنچه دو مرتبه
 شد اول مرتبه صورتی است مثل صورت جعل از انسان زیرا
 که از آن روی که علم است و حقیقت است ایشان پوشیده
 و سبب ضرر و خدو را ندانند که عبارة از ایشان نارمانند
 که علم که نور است بر ایشان ثابته نیست و مقرر که هر چیزی که
 مفردت نور نیست و آن جعل تواند بود و مرتبه جنیه ایشان
 تا وقتی مصادقت که مراتب جعل و ضرر بر ایشان ثابته باشد اما
 اگر ایشان بواسطه رشد و علم ذکر خدو را از آن صورت
 خلاص شوند کما قال صم **فاذا ذکر خلدی اذ اعتقدت**
 و آنکه در خارج وجود دارد جز این صورت نتواند بود
 کما قال عز وجل **قل ادع الی الله استعین به فاعلم ان الله مع الصالحین**
انا معنا قرا انما یهدی الی الله فاما انما یلین ذلک

این

بدینا احد هرگاه که سمع و بصر و فک و غیره که تو حید
 و کمال و نقصان بدیشان اطلاق کرده شود و از آنجا
 بدیشان رسد ایشان نوعی باشند از انواع انسان اما
 بصورت و آنکه صور صورت ایشان از آن انسان گفت ملازم
 جهت گفت زیرا که هرگاه که بصورت ایشان باشند و صورت
 از ایشان باشند و از ام و اب ایشان باشند **یوم یخشی**
جیوعا با معزجی و الا لیس الا به و هرگاه که حشر ایشان
 صادق باشد مقرر که انسان صورتی باشند و مقرر است که چنانچه
 در خارج مرتب را غیر از این صورت نتواند بود اما بعضی
 از ایشان از آن روی جن شده اند که عالم انوار و اوج
 از ایشان پوشیده شده است کما قدنا و الجنیه و بعضی
 ایشان اندر شد اند زیرا که ایشان بعالم انوار و اوج
 انبیت گرفته اند و انیس یکدیگر شده اند **لقد خلقنا**
انسان فی احسن تقویم و آنکه گفته اند که جن اکثر از این
 است بتوله یا حشر **لین قد استکثرت من الانس ازین**
 جهت است که هر چه مراتب علم است از او کمتر بدون از تعلیم

الانوار الاقریة و الاخرة و انکه در سواس ایشان اطلاق کرده میشود از آن جهت است که چون ایشان را از علم نیست و قول ایشان بنا بر فوق علم نیست هر اینه هر کس بود و دانش و سواس باشد **اعوذ برب الناس من شر او** **الجناس** درین اشاره نیز سواس را بناس صایه داد که از انواع آن است و در اکثر مراتب که ذکر رفت آن جنس و جن با هم رفته است و این از غایه قرب تشبیه و مجاز است که جنبه ذکر می رود و انکه روث و عظام غذا و ایشان شده و در مواضع دیگر روث و عظام اخس ترین اشیا اند چون مرسته اونا و اخس گرفته اند و از سیر اهل ارواح اهل مکه که زرق طیب است لذت نیافه اند ناجار غذا ایشان احسن و ادینا شده است و انکه مجز صاف می نماید که **الذی** **جیفه و جالب کلاب** هم ازین اشارت زیرا که احسن طایفه که کلاب اند اهل دنیا اند و به که طایفه حیوانی اند و تر است که از درختانست و دینیت و نجسیت فرق میان حیوان و درخت

عظام

عظام برینم اند که تواند بود بل از در نجسیت فرق است که باشد پس هرگاه که احدی از احاد جیفه را که نجس است است طعمه خود ساخته باشد و بدان طعمه خود را کاف و در پی دانسته و سبب آن طعمه از کل عوالم مستغنی گشته ناجار شود بریم مراد را طعمه افضل اکل باشد **النجیثه النجیثه** **النجیثون النجیثه** و انکه گفته شد که ایشان بدو مرتبه اند و در هر مرتبه مراتب بلاغایه است چنان باید دید که مرتبه مذکور چنانکه دانند در تغلظت و تلغظت مرتبه است که کذا در مرتبه ثانی که صدر اولیه است نیز مراتب است تواند بود و اسم شیطن از صوری و معنوی در ثلثه این دو مراتب که واقع است و این اسم اکل اقوای مرتبه را نهاده اند **لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین** **عدو** و مبین است مصدر و محسم تواند بود و اشاره آنرا ذکرنا اما بعد از آنکه صوری خارجی را گفته شد ایضا و خلی وجودی اند اول مرتبه خیال و فاسده اند مثل خیال دنیا و شرب خمر و غیبه اخوان و تفرق کلام و نیز ذکر نماز و کلام

اخلاق فاسده است مثل حق و مد و غرض و بخل و غضب
 خیال و کدورت و غیر هم مانند مثل ذلک **تخیله** می
 است مثل آنکه اگر جهان کیم می ترسم چنین شود و اگر چنین
 کیم جهان نشود و این از ضعف خلوصیت است **الدعا**
فی صدور الناس و این جمله مذکور از علل ردیه اند
 آنچه علل بدیه اند از جمله جن و جودیه اند ایشان نیز بعضی
 هم از جن صورتی تو اند بعضی بخلاف جن هوایی که در
 مذکور که خیال فاسده و حق و حقیقت کیم نشود مثل
 که بعضی هوایی اند و بعضی اسفل **و هوایی** اند
 سودا و صرع و اختلاج و اختلاج در تمام بطن اند
 با دبعو ایشان چند جن هوایی اند که در خارج ایشان
 وجودیت کا ذکر نایف الخیال و الاطلاق و بعضی
 جن صورتی و ارجیه اند که جن اسفیل اند مثل جمع جرات
 حمیه و غلبه شغل الغب و مل و جرب و سلس البول و قبح
 ایلاوس و تولد ویدان و استقا و قروح الامعا و ذرات
 و ذات الجنب و نفث الصدر و سلس و قبح البول و غیره

مؤمن

مؤمن که از بدیع و صغیر باشد تا معلوم کرد و که در
 جن که دو مرتبه گفته شده است در هر مرتبه مرتبه دیگر
 و در هر مرتبه دیگر مراتب بلا خایه **یا حضرت بلید**
اسکندر **من الناس** پس این جمله مذکور مراتب جنیه
 بعضی خارجی صورتی اسفل کا ذکر نایف الاول و بعضی
 صورتی داخلی هوایی کا ذکر نایف الثانی و بعضی
 اعلامی لازمی کا ذکر نایف الثالث و بعضی صورتی
 کا ذکر نایف الاخر **و این** جمله ناری اند بل عین نار اند
 ایشان را ناری برای آن گفته اند که ایشان را حضور
 و ذوق و لذت و نتیجه نیت بل جمیع من جمیع الوجوه
 و تشویش و غلی و ضلالت و کس و عصیانند پس مرتبه
 باشند نوری مثل دسوس و مایجولیا و اختلاج و غیره
 که ابله رسوم گویند که بعضی از ایشان مرض
 مرض مخوف پس در حالت دسوس و انبساط موسیقی
 مان علم باشد که بدان وجود پوشیده است پس این
 بعضی کلام صادق باشد و اگر قبول احدی از احادی کاتب

۱۳۳ کارهای کند با خفه نه بجهد امر او را مامور شود و از امر او شکی
و ضرری که ایشان بدان مامور رسد پس همان مشقت و ضرر را
که بسبب آن مأمورین باین شخص پوشیده شده است چنانچه همان
مأمورین باشند **الذی یومنون به** مأمورین آن می باشد
و آنکه گویند که ملک بر دو قسم است بعضی جایزه اند و بعضی
جایزه و بعضی ارض اند و بعضی سعادتی و این ارض اند خود مگر
صورت آنست که با حسن صورت مأمورین اند که اهل بیتان
و ایشان نیز بود و مرتبه آن مرتبه اول چنانکه در نسخه
گفته شده و آن مرتبه ثانی که مرتبه هوایی است مثل تجربه
که در آب یا در آینه بایشان بنماید چنانکه در جن گویند
ایشان نیز بعضی خارجی ارض صورتی اند چنانکه در نسخه
و نسا گفته شد و بعضی هوایی خارجی صورتی اند چنانکه در نسخه
که ایشان صورت خویش بینند و ایشان از جهت آن هوایی
که اگر آب بچینند یا آینه بگرد و صورت ایشان از ایشان
مخفی گردد پس از این جهت ایشان هوایی باشند اما در صورت
آنکه ملک بایشان نسبت کرده شود از آن جهت است که

است

۱۳۴ است و ایشان نیز و ایشان نیز و ایشان نیز و ایشان نیز
ایشان از صورت و معنی و کمال و نقصان و تصرف و ملک و ملک
نیتند پس مقرر باشند و ایشان نیز صورت فقط است و معنی
که چهارم از علم اسماء ملک ایشان است زیرا که اگر ایشان
می بود و علم اسماء ملک میباشند پس مقرر که ملک باشند
و آن قول که نفس حضرت بدان احوالی در حق یوسف نبوی
اهل عربیان میکنند که بعد از تفتیش زینحی جنس یوسف نبوی
بزیلحی ازین معنی شفاعت کردند که از آن غیره زینحی
را از عذراة بر پسندیده و بهیچ کرد و حجاب از چهره یوسف
برداشت ایشان جمله مقرر و حسن او گشتند و دستها بریدند
و گشتند **ان هذا الاملک** کیم این قول قول صادق است
نفس کلام حق و در آن وقت یوسف ملک کیم بود تا کیم
مقدم نرود و در تفسیر این آیه چنان دیده ام که یوسف از آن
وقت بتوفی هفت ساله بود و بتوفی نه ساله و بتوفی چهار
ساله پس ملک هر صورتی است که بخواهی ترکیب صورتی
که معرفت اسماء ملک است در نیاید مقرر باشند و آن مقرر

که ملک تواند بود یا حق و صحیح است که جن نبست زیرا که جن
 و کلام ناطق باشد ملک جن است نه بقبح پس هر اینکه
 کجا جن مفرد است ملک مصور باشد بخلاف مفرد اولی که
 قبح مفرد نیست جن مصور باشد که انرا بهمان بهر آنکه گفته
 که بدو مرتبه اند و هر مرتبه از ایشان نیز بدو مرتبه اند و از
 مرتبه مراتب بلاغیه است که از این مراتب احسن و افضل
 از مرتبه و ثانی است از مراتب ملک که صورتی در خلقت و دیگر
 معنوی و اخیل آنکه صورتی و اخلاص مثل اخلاق و صفات
 محمده که شریف را باشد که الصوم الصلوة والزکوة و تلاوة
 القرآن والتبسم و التهلیل و کلمه لا اله الا الله و غیر ذلک
 هو ای صورتیت مثل اطم و التواضع و التواضع و التواضع
 و السما و حسن الخلق و النضاح و الکرم و غیر ذلک
 و موافق و اخلاص است مثل نبی و الخیر و الاحسان و نبی و اخلاص
 و التوبه و نیت الصلاح و نیت الاجتناب عن المعاصی
 و الاجتناب عن الکذب و النفاق و التوجه الی الحق و التوجه
 الی الله و غیر ذلک جمله صور ملک که تواند که باشند

و این

و این بهر صورت و مکتور را این مقام تواند بود یا سبب از
 ناس یا سبب صفای قلوب یا انتخاب ارواح این
 است که مصور مکتور را شرف و اعلا مقام است و کافان
و اما آثار مقام معلوم یعنی از ایشان صور و اشیاء
 است که ایشان نیز بهر در یکی مصورند مثل اجسام و حکما
 بساط شرع محدودی و غیر ذلک و انرا که در جوارق کرده
 اند و است فرشته بدو سنی گرفته اند و این خبر از نفس ملک است
بجز عرش یک فوقهم بودند ثانی هرگاه که شرع جبار از
 اند باشد و حاملان عرش که شریعت اصحاب اربع باشند که بدو
 و رجل ایشان میگویند تا امان ملک باشند که حاملان عرش
 یا خوه جود گفت که بدو سنی برگرفته اند تا امان گفت ایشان را
 که هر یک از ایشان صاحب دو گفت اند تا امان ملائکه
 که نفس ایشان را کرده یا خوه ان اصحاب اربع در مقام
 امور شرعی هر یک میگویند مع امام اربع تا امان ملک باشند
 حامل عرش اند باشند زیرا که هرگاه که عرش معلوم شود که
 شمس و کس اید عرش کرده و ایشان را افعیل با اعتبار شمس

۱۲۷ گشته میشود و کمال ملک را در یک کمال نیست که جاء جبرئیل علیه
 السلام و کلمه بیخیز ایشان است که بصورته خارج میشوند
 مثل معاجین و ادویه و شرابها و نعیمها و اطعمهها و کوا
 و نطو لها و ضارها و در غنما و طحنا و عمل و در چیز و از
 نار و فو که و نما و غیر ذلک هر آن چیزی که بر نفع اید و قوت
 کعبه بخلاف صور جنبه که بعد این مذکور ازین مذکور بفرمود
 و قوه فرمود و آنکه گفته اند که ملائکه خدا بر راجت شدند
 ازین صور مفاد مذکور نو اند که باشند مثل ثیاب و عمام
 هر آن صوری که قبح اید ملائکه ناریه باشند و هر آن صورت که
 حسن اید ملائکه نوریه باشند و السلام **الباقی** آنست که
 مجمع کلیات و مفرد موجودات و واسطه شکی و یقین باشد
 ملک و جن است و حاجب خلق و تحت معرفت مذکور
 و مرتبه تالیف و ترکیب است و آنکه گفته اند که انسان بین القی
 و واسطه مرتب واقع است برای گفته اند زیرا که واسطه عالم
 جن و ملک است و آنست که **و کذلک جعلناکم امة وسطا**
فانظروا **اشهدوا** و این جمله مراتب که اشاره نمودن باشد

۱۲۸ دید که بگذرد از دره از موار انشا فی خارجی نشاید
 که باشند بن جلد و صف نفس او باشد در حاله ناهشیه **لولا**
لما خلقت الافلاك و هو الله لا اله الا هو و الیه مرجع الامر
 کلمه کل له قانون و تر املایکه حافیه من حول النوا
 یسبحون بجد ربهم و ربهم خالقهم و خالقهم الذی نشیه هم فیما لا
 یعلمون **اللهم اعطنی صفوة المملکة** و لعل ذک من شراک
 الخناس برحمتک یا ارحم الراحمین **سوال** هرگاه که جمله
 این مراتب مذکور ملک جن باشند پس اربع خاک باد و نوا
 باشند و لطافت ملک چه چیز باشد **جواب** بعلمکم کیف است **و تنظروا**
فانظروا **اشهدوا** هرگاه که تراب و ما و تراب و نوا را بر خاک
 و باد و آتش گردند حرارت و برود و بیست و در طوبی
 باشند و هرگاه که این اربع مذکور عناصر اربعه که در مذکور
 مذکور کدام باشند و هرگاه که نایم سبع و شش نجوم و در
 این جمله مذکور گردند این جمله مذکور کدام باشند و هرگاه که
 جاد و بنایه و حیوان و انسان ظاهر گردند این جمله کدام
 و هرگاه که **مبین و محیی و ممیت** پیدا آیند و جمله مذکور

انسان و حیوان و نبات و جماد کدام باشند و هرگاه که **الله**
 خود ایند بین **و می و نمی** و **میست** مع جماد کدام باشند و هرگاه که
 نقطه ه بنفش خویش برای نفس خویش برور کند **قوله لطیف**
و می و نمیست مع عزیز و ذائق و منزه مع جماد معلوم
 و مع **الله** کدام باشند **الایوم اکملت لکم دینکم و انتم**
نعمت پس متذکر که این جمله صور مکرور اعتبار کند که اعتباری نیست
 موجودی آنکه وجودی نیست و مع نیست چنان نیست که نیست یا
 نیز بنفش خویش وجود مائی نیست پس سوال بنایه محال باشد
تصاع قدک الناس ولا تمشی فی الارض الا بیه و هرگاه که
 بر بعه ایشان صادق گردد و احد معلوم را باید دید بنفش خویش
 مکرر کرده از نفس خویش بنفش خویش چنان **و خاص**
 او بودی نباشد پس وقتی که سوال و سایل و سوال در یک نقطه
 کردند وضع بنایه نهادن چه فایده دهد **من علیها فان**
 و هرگاه که اب را محل آن باشد که بصورتی رطب براید و خاک
 آن محل باشد که بصورتی یا پس براید بر ایند ایشان قابل بودی
 باشد که هر چه خاکست چربش کرد و هر چه بادست اسرافیل و هر چه

مکمل است

میکشایند و هر چه بادست عزرائیل کرد و جمله برین صور براید
 هرگاه که چربش علی السلام بصورت و دیده کلی تواند که براید که
 و از جمله مرکبات و از شرف موجوده است بطریق اولی که
 جمله ملایکه و جن بصورت نبات و حیوان و جماد تواند که براید که
 هم چنانکه ایشان مفر دانند این صور مکرور نیز مفر دانند
 نسبت تقریری خود ایشان را نداده باشد اصلا **کذک**
مکان آیه و الله اعلم الی بنی الکثر **لا یعلمون** آیه **و یومئذ**
و یحید و یهو فعال **لما یومئذ** **و یحید و یهو** **و یحید و یهو**
العلیم سوال آن چه اشارت است که حضرت امیر میفرموده است
لا یستطیع الا من قال و انتم الله قال کار کونه است که
 بوضع دون ممانع باید کرد بخلاف قوی دیگر که میفرماید
احمد ربکم اری و مع ذلک هرگاه که امیر امر برایت
 دهد بدون ناطق مرتبه لسان او یعنی ممانع کننده باشد که
 نطق شمار از ناطق مستغنی میکند و این از محال محال است
 نطق ممانع را ایجاد پیش نیست کار ایضا **انضج** نسبت
 انضج و العلم نسبت **لا العالم** و **المعلوم** **و یومئذ**

نطق قد عرف ربك هرگاه که معرفت نفس از معرفت بر خیزد
 بر اینهمه رویت نطق نیز ترا از ناطق غنی گرداند که اشارت
ابدا بالاسم دون المعنی فیه کافر درین قول معنی اشاره
 است اما شما خواسته است زیرا که معنی هر اسم شما تواند بود
کلام ربیک و اما بطلب هرگاه که ترا امر بر رویت نطق بود
 ناطق در معنی جهان باشد که نفس ناطق صورت نطق باشد
 عبارت از کلمه و کلمه **الله علیا** زیرا که گاه ناطق
 نفس خویش شکم گردد در آن چنین صورت او صورت نطق
 زیرا که آن نطق در آن چنین بصورت خویش صورت نطق
 از نفس ناطق است پس صورت نطق نفس ناطق باشد و نفس
 نفس خویش که نطق صورت نطق که صورت ناطق است
 کلمه که عبارت از صورت نطق پس مع این علم رویت نطق
 ناطق باشد بدون نطق که مرتبه ثانیست یا خود رویت
 رویت ناطق باشد بدون ناطق که مرتبه ثانیست یا خود
 و ناطق رویت نطق فقط باشد نفس ناطق که صورت کلمه است
 از ناطق بهر آن کلمه نتواند بود **انما اعطاکم بواحدة** آن

است نفس و قرا و کلام پس آن کلمه من عرف بهیمن معنی داشته باشد
 زیرا که هرگاه که معرفت نفس چنانکه اشاره فرموده معرفت
 باشد پس نفس معروف که نفس رب است جز نفس عارف نشاید که
 نفس عارف صحیح که نفس رب تواند بود **لا یعرف الله الله**
 پس معرفت رب معرفت نفس همان رویت ناطق باشد نفس
 که صورت ناطق است **عرفت ربی** پس در این نفس تقدیم
 آن قول دیگر که فرموده است **من عرف الله بالاسم دون المعنی**
فیه کافر بعین همین حکمت زیرا که معرفت اسم جز معرفت
 انشاید که باشد بل ممکن نیست که معرفت اسم جز معرفت
 واقع این کلمات از اسم الله و محمد رسول الله و کسی که اسم الله
 روح الله اگر بقاعده فکر افتد در حین ذکر هر نفس اول
 مسمی واقع میشود که اشارت بقوله **الله الاسماء الحسنى**
و هو پس برین دلیل آن قول که فرمود من عرف الله
 هم دون المعنی فیه کافر حدیث اشارت است که هر که بغیر ازین
 دانست کافر است **ان الله لا یعرف انی ربک** که در بعضی
العلم انی ربک و آن قول دیگر که فرموده است **واحدة**

۱۴۲
والا اعبد ربك **ار** يعني اما ان مقدمه اول است
کرد زیرا که رویت گفت نه مثله که اشارت بر رویت
و نه نظر که رویت بتخلیل تواند جوید رویت گفت که اگر
ظاهر است بعین ظاهر که اشارت بر صدم **س** و **ن** **ار** یک کار و **ن** **ار**
لیله البدر پس هرگاه که رب او مرئی باشد و بصورتی که قابل
رویت باشد مصور گشته باشد پس همان رویت نطق باشد
نطق که نفس با طقت بر نفس با طقت باشد که قابل رویت
پس رب امیر که قابل رویت است نفس با طقت باشد که عبادت
از صورت نطق که نفس امیر کنایه از دولت و صوره محمدی
الحکم و از رب است نفس الله تواند بود **ان الذین قالوا**
ربنا الله ونفوسنا لله صحیح که نفس حقست لا یغفر **والله اعلم**
و هو یهدی السبیل و صد رهنه جزیره فرموده است که **الحکم**
فقد رای الحق پس حق مرئی صورت اهد باشد و هدایت
امیر بصوره اهد باشد که اشارت از رب نفس امیر بصورت
و کنایت از حق و بعد از رت از نطق که نفس الله محمدی
من **الطبع** که **الذین قالوا ربنا الله** پس مؤثر که در جمله اشارت

همان یک اشاره من حرف نه خود حرف ده است که کرده
است لایحه و در جمله همین اشاره فرموده است که اعظم
آن مقدم اندیشی و فزاید معلوم کرد که رؤیت نطق
پیش نیست و معرفت رب معرفت نفس پیش نیست و این هم
بجز یافتن می معلوم نشاید که باشد من را **اینقدر**
قول اول که فرمود **لا تنظر ان من قال انظر الى ما لي**
و جهن دیگر است که هرگاه که نطق از وجه حرفیه نفس نامی باشد
و مناطق نفس کلیه بعد همان کیغنی کلیه باشند که حرفت و آن
حرف **یا ال له** و یا رب میام تل به یاب انا
و یا واج دو یا رجیم و یا ح انی تو یا رزاق و یا قیوم
و یا مزل و یا شهنش و یا صبور و یا مقسط
و یا ج فی خط و یا غنی و یا شکور و یا جلجلی همان نفس الهی
باشد که **ال له** است بس هرکه نطق پسند همان مناطق
باشد که نفس دولت و هرکه نفس شناسد همان نفس اول نشسته
باشد که رب عباده از دولت و هرکه اسم یا بد معنی و زیاده
که **ال له** اشاره بدوست و هرکه **ال له** یا ده فیه

باشد که نفس کرا خود اوست **من بداه الیه یعود من بعد**
باید فقط نفس لا مبینا سبحان من جبهه منزهه بحال نظر
 سجاده وجهه سبحان من اعلا علی فی ظهور کماله سبحان من
 باطلود و الکیال و تنزه بالغزو الجلال و تقدس منزه
 الوبال **تبارک الذی بیده الملك و یتوکل علی شئ قدیر**
اجعلنی من الذی لطف بایض انکانت الذی لطف
امین **سوال** صورت بطق اطلاق کردن در کدام مرتبه
 تواند بود **جواب** مثل کلمه طلیعت **شجره طلیعت** **الایه** **برگاه**
 که صورت شجره مثل کلمه باشد موز که کلمه صورت باشد به صورت
 کلمه در مرتبه نباهه همان صورت شجره باشد زیرا که مثال منزه
 بصوره مثال خویش نتواند که بر آید و اگر بر آید مثال منزه
 اصلیه نباشد **کما ترا فی السقا و یر و التما شیل** مثل صورت
 سم و فرو و شیرین و فرما و بیل و مجنون و غیرهم **کما ترا**
 فی صورت المشابهه جو همان صور اصلیه ظاهر به اندک ظاهر اندک
 صورت شجره که مثال کلمه است صورت کلمه باشد مثال صورت
 نفس خویش ظاهر **کما تقول ان الشجره کلمه و الکلمه شجره** **کلمه**

صوره

صوره مرکبه عن **شجره** و همان نفس واحد مرتبه و لا یتصور
 و لا هی الا هو و لا هو الا **ه** و ان شجره که صورت کلمه است در مرتبه
 اربعه بصوره خویش **کما ترا** **کما ترا** **کما ترا** **کما ترا** **کما ترا**
 که شجره صورت کلمه باشد صورت **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه**
ادم **صورت** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه**
 کرده الکلمه مکرره عن الکلمه مکرره عن الحرف و الحرف مکرره
 انقطه و انقطه کرا عن الکلمه و الکلمه کلمه **و الکلمه حرف**
 کلمه مرکبه مجسمه مکرره عن الکلمه مکرره عن الحرف و الحرف مکرره
نوع **ل** **و** **کما ترا** **کما ترا** **کما ترا** **کما ترا** **کما ترا**
و **الاشجار** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه**
 الصور صورت کلمه و الکلمه شجره و الشجره ساطع
من شجره **الاشجار** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه**
 معصوم مجسمه مطبوعه مرتبه مستویا بالاعاقل **کما ترا**
 شاعلا مکرر بنفس الکرا و هو الواحد **کما ترا** **کما ترا** **کما ترا** **کما ترا** **کما ترا**
صوفا **عبد** **الاله** **الاله** **الاله** **الاله** **الاله** **الاله** **الاله** **الاله**
کلام **و** **الحرف** **و** **صورت** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه** **کلمه**

ایده که خبر از آن عدول برای تو همین صوره میکند و باید
 که در حق تکلم میت از صوره صریح رویت نه که اشاره است
 میکند که صورت مشکلم است و آن حدیث که میفرموده است
 هرگاه که میت را بخانه نهند و متوجه قبر کرده اند اگر صاحب
 بگوید قیومید و اگر طاعت بگوید خلع و یا ساعه پس هرگاه که
 جمله کلمات را بخیر صدق از میت روایت کند و قید نیست
 نتوان گفت که مشکلم غیر از میت است یا میت غیر از مشکلم
 پس مؤثر که میت مشکلم بجز صورت مصور جسم نتواند بود و باید که
 زیرا که قید نیست است و میت صورت **دج** و تکلم آن صورت
 نتواند بود که حال خایه نیست که این صورت معلوم صورت
 جسم یا حی یا میت و یا حرف و یا نقطه اگر صورت است **دج**
 مشکلم است و اگر جسم است **جسم** مشکلم است و اگر حی است **حی**
 مشکلم است پس من جمیع الوجوه مشکلم صوره باشد و غیر از صوره
 مشکلم محال باشد که اشارت موسی علیه السلام در آن اشاره مؤثر
 نمایی که مشکلم بشجره را دیده و تکلم را از بشجره روایت کرده
 است از صوره اربعه و این در بطاعت تکلم را از کلمات را بگوید

مرکب

که مرکب از صور اربعه است و آنکه از امام جعفر بن محمد مروی
 روایت است که مطلع مرتبه مشکلم است نه که صوره مرکب خواهد
 است و دیگر نمی بینی که تا مرتبه یادید **ج م اد** یا خود **ج**
 و یا خود **پس نک** فاطمی نکرد خود را به **ج** و ظاهر شود
 کرد **اما** چنانکه نقطه واحد مؤثره صوره را در هر مرتبه صورت
 و آن صوره را نیز بمرتبه نفس آن صوره کلامیت کمالی بشجره
ایه **اما** گفت من **م** مرتبه نفیسم **اما** تا **ال** **له** و صورت
 انا الحقی که آن گفت من **م** نقطه نفیسم **ج م** و موسی گفت انا
 کلیم که آن گفت من **م** کلام نفیسم **کل** **ی** **م** و عیسی گفت انا روح
 که آن همان قول ایشان بود که گفت **م** **سی** **ی** **ج** و صوره صریح
 بن اید طاعت کاتب و ابراهیم **خ** **ل** **مال** و عتبه **م** **ج** **م**
ناق **ده** و عتبه **ک** **ا** **ت** **ب** و عتبه **ن** **و** **ج** جمله اقرار بدن
 اربعه است که داده اند و بغیر از آن چیزی ندیده اند اما در
 ایشان را اجتهاد بوده است و آن نیز در مراتب اربعه
 است چنانکه بعضی از ایشان بنفوس خویش احصاء نقطه نقطه
 اند و بر مثل **ج** که در مرتبه عیسی و ابراهیم را و در **م** نقطه **ج**

[illegible]

و ظاهر و بطریق عامتر شود که هیچ مخفی نیست مصور است کائنات
و منتظر جسمی مشکلا مصور آمد عالمی که باقی را بر این ظاهر فایده
و لا تکلم من الکافرین: **سوال** آنکه مکرر کرده میشود و جز
است **جواب** و هو الذی فی السماء و فی الارض آنکه و هو کل
العلم مکرر در رویت وجود او باشد یعنی احدی را ابتدا احدی
و ذکر نشد فی و هو الذی بینی و احدی را ابتدا احدی فی السماء
و فی الارض الـ و کما ذکر شد فی مراتب المعلوماة مثل غلظ
و علی و عظیم: و غلظ غفور و حسیض حقیت: این جمله
مکرر در نشود احدی باشد بر ابتدا **سوال** آنکه مراتب حقیت و اول
مفرد این بر دو عبارت را جنسیت یک چیز است **جواب** احدی
و احدی بر دو وجه است زیرا که واحد تواند بعد از اول
و این **م** حرف تواند بعد از **ا** **ن** نقطه و ان **ا** **ن** بیت
و ان **م** نقطه نمی شود **ا** **م** حرف پس برین اشاره می
الوجه و اجمع باشد پس مراتب که جمع است مراد جمع در آن
باین فایده و از آن رویت که واحد مفرد باشد بیان تواند
و **ا** **ح** **د** که **م** نقطه است مکرر کنون فایده باشد کائنات **سوال**

بما یحفظه مغرور مریه معین باشد که نفس کار گنایا از
 کاترا **بسم** واحد مزد لا شریک باشد کما ذکر فی **ایمان الله**
الله الا ان تا متر کرد که واحد جمعیت بود جمع را
 جمع **ال** و هم واحد **لیکن** شئی و **و یوم** **الجم** درین اشاره
 هم تکرار: بیانت و جمع بیان: مثل **سبح** و **سبح** و **سبح**
 بیان است مزد بیان: مثل **سبح** و **سبح** و **سبح** و اگر در ذریع
 نقطه شئی که اقل نقطه است می بود آن شئی نیز واحد می بود
 مع واحد مزد اول تا بیان شد زیرا که هیچ صورتی نتواند
 که آن صورت اقل واحد شود بل اقل صورت واحد توان بود
 که اقل صورت واحد باشد و واحد اول نیز واحد است
 باشد و در حال چنین **لیکن** که بصورت واحد صادق نمی شود
 واحد از آن رویه که واحد است چنان واحد لا مثل است
 شئی تا یزدیست کاترا و از آن رویه که جمع است چنان
 جمعیت که هیچ شئی نباشد که بحر صبر جمعا او کرده کاترا
 : : : تا من و لا یکن من المذکرین : و هو الغفور الودود
 ذوالعرش المجید تعالی مایرید **سوال** آن حکم بود که از

خ

مجهز صادق مروی بود که گفت بر من **ط** : قول تا ز شد
 و حکم چنان شد که شئی ازین بیام و خاص بگویم و شئی ازین
 بدون عام خاص بگویم و شئی دیگر را بیام و خاص بگویم
 فتمت **ط** **نقشه** و منهم مقتصد **و** منهم سابق **و** منهم
 باذن **ال** **نقشه** **الله** بیام و خاص حکم بود بیان کلام کلی
 بود کما تراخ الواف مثل اخبار الانبیاء و الا کی با
 سیران اس اخبار هم و اشرار هم و اخبار معاد هم
 و معاش هم : و **نقشه** بدون عام خاص حکم بود اخبار
 بود : و **یاعلم** تا **و یله** **الله** **ال** **م** **ص** **ط**
اس **ق** **ن** **ی** **لی** **ان** که بدون خاص عام خصوصیت نداشت
 حکم بود اشاره نقطه بود که مقام او ادینه کنیز
 که معراج نفس او عبارة از آن مقام است که باز ادانی
 برای آن بود که از آن اشاره مراتب خاص عام حکم است
 داشتند و **نقشه** **مغایب** **الغیب** **لا یعلمها الا الله**
 اشاره که حضرت امیر فرمود که اگر مرا بگذاردین سخن
 نقطه **بسم** **الله** **مغایب** **شتر** **بار** **کم** **همین** **بیان** **بوده**

گفت من نقطه ام شیب **ب** همین حکم بود چون این بیان
 اینجا که بر خط شیب بعد برای میر کشی بود و این خواسته
 ظاهر کند حکم احمد بود که ظاهر کند بر آینه برای حکم فضا
 او که نه با ظاهر او و تا خود بنویس خود در افرد و در که در فضا
 دایره جمعیت است بیان آن نقطه کنونی خود بنویس خود
 برای نفس خود بیان نفس خود کرده باشد لاسام و لا خاص
پیوسته یک متنا محمد پس میر که نفس نقطه است یک خط
 احمد است چون از بیان آن نقطه مجموع کشی بر آینه
 حرف **ب** واقع آمد که کنایه است از نفس احمد که **ام** نفس
 اولین و آخرین است **اول ما خلق الله روحی** و از آن
 که صدر صفت در حق امیر فرموده گفت که خون تو خون منست
 احمد عبارت از نفس احمد است آنکه او را نفس خود خواند از
 این نظر بعد که بر رشت از بیان نقطه چون در بیان غام
 و خاص که بیان حرف و کلام است هر دو مساوی بودند خواه
 نفس احمد را که بیان نقطه است اینجا که با حور رسیده بود
 با میر روشن بود پس هر دو همان یک نقطه را می پنداشتند از آن

که

که کلام و کلام و حرفت پس برین اشارت آن هر دو نفس یک
 نفس نقطه باشد **خلکم من نفس واحد** تا مقام ششم می رسید
 احمد شد که اش رشت بنویس میر و آنکه از صدر صفت
 که وقتی که خود از معراج باز می آمد تا با آسمان جفا
 رسیدم و چرخه مربع دیدم تا از همان این چرخه فتح با
 طلبیدم از من پرسیدند که توجه کیست جوابی دادم که من
 خدایم گفتند که ترا اندرون راه نیست تا کنونی که من خادم
 انقدر بعد از این در کشاند تا اندرون رفتن و آمدن
 دیدم و آن کلام را که بدون عام و خاص خواهد نفس من
 افواه ایشان شنیدم و آن جمله نفس را یک نفس نقطه فیم
 و آنکه گفت با همان چهارم رسیدم اشارت بدان نقاط
 بعد که کرد زیرا که اسمانی چهارم نقطه رابع تواند که
 و آنکه گفت چرخه مربع دیدم هم اشارت به **نقطه رابع**
 که کرد گاه **ا** و آن یک نقطه مربع که خط ثلث کاتبه
 می نمود
 چنانکه گفتم از این نقاط مربع است گاه **ا** و آنکه
 جمعی نفس دیدم از آن اشارت بنویس میر بعد که کرد زیرا که

وکل در جاده نما علیا و ما ربک بغافل عما یعلمون
 نمیکویم که علم ایشان عامست و علم محو و خاص باشد بدین
 علم محو عامست و علم ایشان خاص زیرا که نقطه بکلام محط
 آنکه کلام بنقطه محیط باشد فافهم **جواب از سوال اول** آنکه علم
 کلی و کلامت مثل بیان اسما و صفاته و افعال و جلال و جلال
 جلایه و جماله و حال و صفات و مظهر و مظهر و غیره اینها محال
 و ضمایر و خواطر باشد که بنیال در ضمایر ایشان وارد گردد
 نه آنکه بصورت ظاهر بجزیم کل مرکب محض معصوم بریده چشم
 صورت معصومه به بینند تا گویند که دل نه این کوشش
 است و عین نه این نظر معصومست و قدیم نه این صورت
 و جنت عباره از مرتبه ذوقانیت که بنیال در این مظهر
 که پس پرده مظهر است و هر چه صورت اعیان اعیان عالم
 است امثال این مظهر و این معنی است و آن صورت آن
 ظاهر است و این جلالت و غیره که اکثر من آن ذکر کنم **علم**
 این نباشد زیرا که علم عام علم محو و علینت و خاصه ایشانست و آن علم
 حروف و نقطه است چنانکه ایشان هر یک از نفس خویش خبر داده

طیس و ان النقطه تحت الیاء و العلم نقطه و جمیع سائر الیاء
نقطه بادیم اما مقرر کرد که شمول و عموم و احاطت
 بغیر از نفس ایشان نباشد و باید بود به جز نفس ایشان نباشد
 لایق نباشد و **آنکه** علم خاص است علم کلی و کلام است که بنیال
 علم حرف و نقطه است و آن علم ادم و انبیای دیگر است مثل
 ادم که گفت من از خاک و باد و آب آیم که جمله این مظهر کلام
 خواند بعد بلکه کلامه خواند بعد و مشهور است که مظهر که
 افضل انبیاء اند خود را کلام و کلمه گویند و این مظهر که از اسما و صفات
 خبر و بد مثل ایشان مثل انبیاء مذکور بود که از کلام خبر
 داده باشند که ایشان در عمومیت نقطه مرتبه فاضل است
 پیش گرفته اند زیرا که آن اسم و صفاته مظهر مظهر است
 پیش نیست و آن صورت مکرره هرگاه که از صورت نقطه مظهر
 آن صورت مکرر مظهر محیط را صورت فاضل خوانند و بدین
 از مکرر ارباب معصوم اند پس محیط نقطه باشد که معصوم است
 کما ترا **الف** پس مقرر کرد علم ایشان که مستقیم مظهر است
 نسبت با علم محو ادم و انبیاء دیگر باشد نسبت با علم

و علم محمد همان علم محمد است و علم محمد همان علم انبیا
 دیگر بر علم او مراتب خاص و خاصه الخاص داشته باشد
 تا علم متقدمان مذکور چنانکه علم محمد بر علم ایشان است
 علم ایشان بر علم خود و حرف منطق و حکمت و بهر معانی
 و اصول و نجوم و بدیع و عروض و غیر هم عام باشد و **الذی**
نوع العلم در جاده و معلوم مذکور با علم متقدمان افراشته
 و خاصه الخاص پس متقدمان مذکور بر مراتب انبیا و قدیم
 چنانکه صدر صمد میفرمود بهت که مرا امتنان خوانند بوی که
 مراتب ایشان مراتب انبیا و قدیم باشد تا جز از اینها
 داده باشد و خاص و خاصه الخاص ایشان که ذکر رفت
 در مراتب علم انبیا و قدیم باشند و از آنکه ایشان گفتند
 انبیا و قدیم علم گفته باشند و از آنکه ایشان گفتند انبیا
 قدیم ایمان گفته باشند بر علم قاعده مذکور متقدم
 نسبت با متقدمان مذکور گفته باشد و قدیم به نسبت با قدما
 اول محمد صلی الله علیه و آله با مراتب محمد با انبیا و متقدم و مراتب محمد
 او بیا و متقدم و مراتب امت محمد با مراتب امت انبیا و

و از

و مراتب امت محمد با مراتب امت او بیا و متقدم
 اید و بر بیان مبرهن کرد پس هرگاه که دایره از شمال
 به یمن کشد و متقدم و قدیم ایشان باشند و هر
 که دایره از یمن به شمال کشد و متقدم و قدیم
ادم محمد محمد ادم تا مقرر کرد که متقدم و قدیم
 به غیر از هر نفسی محمد باشد که باشد که حرف نقطه کشد
 از دست و صوره کلمه و کلام خود از دست و نفس خود
 عبارت از دست و هویت نفس کشد و هر نفسی که از دست
 مراتب علم محمد با مراتب علم متقدمان و و مراتب علم
 با مراتب علم قدما و مراتب علم قدما با مراتب علم اعدا
 علم احمد با مراتب علم محمد **ما یوم اکملت لکم دینکم**
علیکم نفعی سوال آن چه حکمت که میگوید که خاتم الانبیا
 اولی و آخرین دانت **جواب** حال خایه نیست که
 رسل علم حروف دانت یا علم نقطه دانت یا علم حرف
 نقطه اگر علم حروف دانت علم اولی و آخرین است که
 نیست و اگر نقطه دانت بطریق اولی علم اولی و آخرین

دانست و اگر علم حرف نقطه دانست همان علم و آخرین است
 که بنظم مراتب و منازل و سوز دانسته است **ماکان توجیه**
احسن من رجاکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین **الایه** زیرا
 که علم حرفت یا کلمه یا کلام اگر حرفت اول و آخر حرف متر
 که نقطه تواند بود و اگر کلمه و کلام است اول و آخر کلمه و کلام
 هم نقطه تواند بود و لا غیر زیرا که هر گاه که کاتب خواهد که
 حرف نویسد یا کلمه یا کلام نویسد اول سر قلم که بر بیاض
 نقطه خواهد بود کما تراد و آخر سر قلم که بعد از اختتام
 ثبات از هر بیاض بردارد هم نقطه تواند بود کما تراد
این علم که علم است اول و آخر و نقطه باشد و خاتم
 رسول آن علم اولین و آخرین را بنقطه دانسته باشد **نقطه**
علی نور او تیت جوامع الکلم آن جوامع کلم اشاره
 است که علم اولین و آخرین اما وجهی یکسانست که هر چه علم
 اول است علم کلمه و کلام است و هر چه علم آخرت علم نقطه است
 و هر چه علم وسط است علم حرفت که نفس محمد کنایه از دست بی
 محمد که حرفت و وسط است بین مذکورین اولین و آخرت

خود

خود را که نقطه و کلمه و کلام است دانسته است **سوال از جوامع الکلم**
اول من علم از این علم **ل**م خواهد که اول و آخر او نقطه
 است من علم اولین و آخرین در نخستین اولین و آخرین
 خود است و پس **جواب از سوال** **نقطه** اگر کاتب خواهد که اولین
 کتابت کند یا آخرین کتابت کند یا علم یا معلوم یا بدانش یا
 ندانش و غیر هم هر چه خواهد از کلمه و کلام و حرف و حجاز
 که اول و آخر او نقطه تواند بود و محالست که صورتی
 معصوم گردد که اول و آخر او نقطه نباشد بل همان صورتی
 محالست که بعد از نقطه بودن او محال باشد و مقرر است که
 علم است نقطه است و پس لا غیر العلم نقطه **نقطه** **نقطه**
 و مقرر است که آن علم خاصه نفس احمد بود که نفس امیر است
 ایشان دانستند که آن علم عاقبت در ظهور و احکام
 احمد و از آن کن غیب عاقبت ظاهر خواهد شد و بنشیند
 علم اولین و آخرین در دست باشد **سوال** حاصل
 قول آن تواند بود که هر که نقطه و حرف و کلمه و کلام آورد
 باشد پس جمله متقدمان از انبیاء و اولیا که علم کلمه و کلام فیه

اندر مثل علم اسماء و علم اخبار و غیر هم جاہل رفته باشند **جواب**
 بی آنکه وجه صور حروف و کلمات را صورت نقطه ندیده باشند
 و آن صورت را نفس نقطه یافته باشند و جمله صور کلمات
 را نیز از نفس کلمات ندیده باشند و این از نقطه و علم نقطه
 که علم اول و افرست جاہل رفته باشند و جاہل رفته که جاہل
 چنانکه نفس حضرت میفرموده است **و اما ادیت من العلم**
قبیل تا مقرر کرد که از علم که نقطه است ایشان آنکه یافته
 باشند که آن علم آنکه از علم نقطه علم کلمات توانند
 از برای قنات فهم ناقص از ترکیب کرده اند تا مجرد را
 توجه بر نقطه مفروضه معلوم باشد که نفس کلمات را نیز
 و مقام محض اشاره بدوت و جمله صور خطوط خود است
والسلام علی من اتبع الهدی سوال آن قول که خاتم رسل
 میفرموده است که خاتم **انا افصح من لفظی بالافاد** و
 حرف **ما** بیان نکرد که **فما** را اگر دبا وجود آنکه حرف
من نفس احمد است **جواب** مراد به حرف **من** نقطه است
 نه حرف **من** زیرا که هر گاه که از حرف نقطه رفع شود حرف **من**

لوحه

شود و مراد بدان کلمه که فرموده غلک نهایت بود که
 بعلم نقطه تا گفته باشند که هیچ فائز که من بهر حق و کسایب
 آن ندیده ام زیرا که آن شخص معلوم که به **فما** ناطق
 است نقطه است که اگر نقطه ننویسد که این **فما** است که
 نیست **من** از **من** نیز کرده نشود فائز **سوال** هر گاه که
 نقطه آورده باشد پس علم محض در بیان چه چیز خواهد بود
جواب او گفت که من میدانم نقطه علم بل گفت که من فهم
 از آن شخصم که بیان نقطه کند و بعلم نقطه ناطق گردد
 تا آن قول که در سوال و جواب او نموده شد که هیچ
 که من بیان او نکردم به ثبوت رسد که او گفت که من
 علم نقطه خبر داده ام و من نمیگویم که او از علم نقطه خبر
 بدو اما چون مرتبه حرفیه گرفته بود بیان نقطه کرد تا در
 ثابته که عبارة از مقام محض است و او بیعوض بدان
 بیان نقطه کند که اگر ای بیان نقطه **الفاد** تا آن
 نفس احمد در نطق **من** افصح باشد تر شود در نطق **من** که
 است آئین باشد **و اما بقول ایقون او یکبار**

هر که سابق احمد بطلب **سوال** اقرب احدنا خود بیان کند که
 سبقت بنفاحت نسبت به بیان و بلاغت
 اگر بنفاحت نسبت پس بایست که خاتم رسل را احتیاج
 به بیان علم عام و خاص نمی بود و مع هذا که بخواهیم تا سبقت
 بکمال ارباب موز که سبقت به بیان نسبت بنفاحت
سوال پس بوین اشاره مقام احمد به نسبت با تمام
 محقق مقام ناقص باشد **جواب اولایه افضل من النبوة**
 اگر مقام احمد مقام نبوت بیله و اگر مقام ولایت بود
 یک مقام است و دیگران اشاره را نمی بینی که نفس حضرت نبوت
 است که نفس احمد را بنواضل مامور باید شد تا بمعوض مقام
 محمود گردد پس نفس احمد در قیود افاضل برای این مقام بوده
فانهم ولا تکف من المذکین العلم واحد والعالم هو العلم
واحد والعلم هو اما هرگاه که احمد مقام ولایت نبوت
 محمود صورت گردد که مرتضی او را از صورت بنفاحت
نفس با نفاحت نفس او باشد و نفس او باشد که نفس او باشد
 لا غیر **اسماء احمد و فی الارض محمد و فی تحت الارض فاطمه**

و سوال

و تامل و تدبر و لا تنک من الخائض **سوال**
 ان چه اشاره که فرموده است که الولاية افضل من النبوة
 شاید ولایت از نبوة افضل اید **جواب اولایه افضل من النبوة**
 که بیان کلی و کلام است فرع باشد به نسبت با حرف و نقطه که اصل
 است و علم ولایت است کما تراه **ابن** هرگاه که نبوة که مرتبت
 ستر است خویش باشد که علم نقطه است و صورت او از آن نقطه
 مصور گشته باشد و آن علم نقطه علم ولی باشد پس علم ولایت که
 علم نقطه است افضل از علم نبی باشد که علم کلی و کلام است **افضلکم**
من نفس واحد و جعل منها زوجین و بیت منها
کثیرا **و الف** تا مقرر گردد که ولایت افضل
 است و هی مرتبه نقطه و تعلوی عامه علی جمیع المراتب و هو
 مقام احمد فی مقام المحقق و هو مقام نفس صورت **ان الی**
ایا یتم ان علینا حسابکم **سوال** هرگاه که نفس صورت
 باشد آنکه ذات و طبیعه گفته اند چه چیز خواهد بود **جواب**
 بعد از آنکه دانسته شد که **طبیع و ذات و حسن و قبح**
 همان **نفس** است و آن **نفس** همان نقطه مذکوره

مصوره مدغمه نفس کرار کنایه از دوست باید دید که هر چه
 همین صورت و هر چه نفس است همین ذات که صورت اشراق
 بدست و جسم مرکب خود است کما قال ابو بکر رضی الله عنه
 و میخیزد ذاته الخلقه و البینه کما قال فلان فی ذاته صلیح
 ای فی خلقه و بنیت صلیح و ان اشارة که نفس حضرت منزه
 است **ذات بنکم و ذاته لیل** همین اشارة میکند که ذاته
 تواند بود و صورت نفس زیرا که هرگاه که ذاته لیل مراد
 فقط باشد ان ذاته مرید را همان صورت لیل تواند بود که
 لیل است و آنکه فرمود **ذات بنکم** ان ذات که امر صلیح بر وقت
 بغیر از صورت نتواند بود و شاید که باشد زیرا که در خطاب
 است که مخاطب معصوم باشد زیرا که اگر صورت بر مخاطب صلیح
 نباشد خطاب بدون مخاطب واقع خواهد بود و این محال است
 قول اهل که میفرموده اند که ذالجت ذات الصدر علی بن
 از علی بن ابی طالب و کرد آمدن ایم را در قضا صدر سینه ذاته
 گفته اند و اما س که کم را که در پهلوی برید ذاته لیل که گفته اند
 و این هر دو حال بصورت واقع است پس متحرکه ذاته غیر متحرکه
 تواند بود

بگو

بعده که نفس است و آنکه تر جده ذات متحرک است که تن تواند
 بود و ان تن نیست الا صورت جسم مرکب که تالیف جوهر است
 تا متحرک کرد که بغیر از صورت بود و چیزیست تا بعد است و این
 نیافت **رایت و چه صورت و حق حکم بالظاهر** و آنکه میگوید
 است که قدرت است و ان قوه نیست الا اب و خاک و باد و آتش و غیر
 و ایشان فعه مصورند بل جمله مصور است این است پس کلام
 وجه صادق تواند بود که بغیر از صورت چیزیست خاص
 زیرا که هر که گوید که بغیر از صورت ظاهر که بعینه ظاهر و افعال
 و دیده میشود چیزی دیگر است اعلم ان آنکه قوه نیست یا مخلوق
 باید که ان صورت که اراده کرده است نماید اگر مخلوق
 است که هر چه قابل رویت صورت نتواند بود پس ان که
 گفت که بغیر از صورت است صورت باشد اگر نمود و گفت که
 نتوان دید پس تا بعد باشد و اگر گوید که بدین دیده ظاهر
 و چه باید دیده دیگر توان دید پس باید که همان دیده را که غیر از
 دیده ظاهر است نماید اگر خود پس قابل رویت باشد و دیده ظاهر
 و هر چه قابل رویت متحرکه ظاهر تواند بود و اگر نمود و

احمد واجب اینست که بگوید لا تفرق بین احمد من رسول الله
 واجب من نفس احمد انفس احمد **فقلت من قبله** **الرسول**
قلت سنة الاولين **سوال** هر گاه از این گفت
 که اولین گفت و یا هر گاه از این گفت **جواب**
 از تتریر اندک علم اولین و آخرین معلوم او بود و دانست
 و رای بیان حرف که علم احمد است بیان علم نقطه که علم
 خولیه احمد و دید که اینها خود در نشانها پیدا می شود
 خود او بعد از این جمله سنت آخرین را ذکر کرد و تمام
 که **لا یاتکم الباطل من بین یدیه** و **لا من خلفکم** **نزل**
من حکیم جمیع **سوال** آن جهات رست که از هر جهت
 مرویت که می شود است **ان الله تعالی قراءه** **القرآن**
ان یخلق السموات والارض بالفی عام **جواب** منها
 اربعه **هم** **ذکر** **دین** **ایقین** **ان قراءت** **نقطه**
 بعد کا **تراق** **که نفس** **ال** **خود** **اوست** **نفس**
 که **نقطه** است کنایه از اوست پس هر گاه که **نفس** **طیس** **که**
 است **نفس** **ال** **باشد** **نفس** **قراءت** **که** **نقطه** **است** **نفس** **ال**

نفس

پس **نفس** **ال** **باشد** **که** **طیس** **را** **بام** **قراءه**
 کرده باشد **کما** **ثراه** **ی** **س** **قراءه** **ال**
 نامتور کرد که اندک **نقطه** است **قراءت** **طیس**
 که مرتبه حرف **نقطه** است **پس** **از** **طیس** **که** **کلام**
 کرده است که سواد از من عبارت از این کلمه و کلام است
 و در آن گفت با فی عام **ال** **فی** **عام** **که** **از** **مقدار** **نقطه**
 است همان **نقطه** **نفس** **است** **که** **در** **الف** **الف** **نقطه** **نفس**
و هو الواحد **نقطه** **نفس** **که** **نقطه** **نفس** **که** **نقطه** **نفس**
نقطه **نفس** **که** **نقطه** **نفس** **قراءت** **و** **ال** **فی** **نفس**
 بدوست و نفس **جد** **ال** **خود** **اوست** **ان** **ال** **نفس** **ال**
 و از وجهی دیگر که **طیس** **را** **بقوا** **مستخدام** **نفس** **نفس**
 کرده این عدد اعداد مکرره از ان احصاء **نفس** **نفس**
 همان مقدار اربعه معلومه است که **ال** **ال** **نفس** **نفس**
 از هر دو نقطه **نفس** **نفس** **نفس** **نفس** **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**
 اشاره نشد احمد بن حنبل از ان اخص و اشهر است از این
 سبب است در آنکه قراءه **نفس** **نفس** **نفس** **نفس** **نفس** **نفس** **نفس** **نفس**

اینست و آنکه گفت هر دو را بهم میخوانیم از برای استكمال این
 است زیرا که اگر طه بدون بین احصا کرده اید عقدا کامل نفس
 ایشان ظاهر اینست و اگر **طه** بدون **یس** احصا کرده اید که
 همین حکم تواند بود نیز که در اول گفته شد پس مقرر که **الهم**
 که **طه** نقطه است اگر **طه** **یس** را قرائت بنفس خویش خواند
 که هر دو را بهم قرائت کند تا قرائت **طه** و **یس** واجب نفس
ل باشد **نور علی نور** تا اجماع و جوب نفس اوست نفس او باشد
 و ایم الله الله دایم **سوال** آن گویم وقت بود که کائنات
 هر دو کلمه را بهم قرائت کرد **جواب** وقتی که کلام مذکور
 اشارت قبل **ان یخلق السموات والارض** بخواند که کائنات
 خواهد که **ط** و **یس** را کتابت کند اول سر فکرم که بیاض
 یک نقطه فقط تواند بود که آن عقدا ربیع مذکوره که **ط** و **یس**
 نفس آن نقطه است که مرکب از مراتب اربعه است که از
 اجزاء نمود میکنند تا روشن شود و نگاه تمیزی دیگر میکنند
 و کلام نویسد که سما و ارض اشارت به دوست ابراهیم از قرائت
 مذکوره مقدمه بهمین بیان تا نقطه اربعه باشد که **ط** و **یس** مرکب

مکرر از دوست نفس **الهم** خود اوست و اشاره **ط**
ق ب دوست **وله الدین** و **عباد** ما سبغوا الصالحات
 ببصرون **سوال** من تفریر این کلمه میخوانم که مرتبه
 از آن تفریر مخطوط کرد **جواب** سبق البیان و تم البیان
 بنقطه التوفان اما آن تفریر که مخطوبت جنات تواند بود
 هیچ سوره از سوره مطلقه **ط** و **یس** و رحمت که در آنست
 اقرب و از **ط** و **یس** نیامده است و سبق رحمت که در آنست
ح چند آنکه بعد و مست و بعد و **ط** و **یس** و **ط** و **یس** و **ط** و **یس**
ه **ان رحمتی سبقت عینی** پس از این جمله خواندنی رحمت
 نفس خویش بود که **ط** و **یس** آنرا بر از دست و نفس خود
 لولا که ما خلقت الافلاک تا مقرر کرد که قرائت **ط** و **یس**
 واجب نفس اوست تا ان اشارت بکفت که کفر آفتاب
 قاجیت آن اعرف هم از این جمعه بود تا سبق رحمت که
 خویش باشد لولا که ما خلقت الافلاک و ان اشارت
 دیگر که فرمود اول **شی خلق الله تعالی العقل ثم قال**
اقبل فاقبل ثم قال **له ابرقنا و برقم قال** نور شد

طیب و حکمت و علاج می رود: **۲۲** ان اشاره
 که در ایله اربعه مشارکت **اشم ج: ۲۴** انکه در اشعار
 معتبرست: **۲۵** ان ابواب جهان که از بحر حادق
 مرویت: **۲۶** ان **۲۸** که از نض احمد مرویت:
۲۵ ان **۳۴** که از ادم مرویت: **۳۸** ان **۳۸**:
 کواکب که از ادریس بن مرویت: **۳۵** ان اشعار
 اشهر و اشاعر ساعه و ثلث مایه و ستم ایام که از اسام
 و روز و شب و ساعه مرویت: **۳۴** ان نهران ظاهر
 و نهران باطنان که از صدر صمد مرویت: **۳۱** ان
 علم و دم و عرق و عظم که از جمله صمد مرویت: **۳۲** ان عقل
 و نفس و قلب و روح که از طایفه مقصود مرویت: **۳۳**
 ان ذاة و صفاه و اسما و افعال که از امل یمن
 مرویت: **۳۴** ان جنت که هم از یشان مرویت:
۳۵ ان ثلثین جود و اربعین سینه و اربعه سوره
 که از صدر صمد مرویت که جمله را چون بهم احصا کرده
 اما عقود اولت: **۳۶** ان الف سوره و در سوره

الف

الف ایته که از صاحب توریه مرویت: **۳۷** ان الف
 اسما که از صاحب علم اسماعیلیه السلام مرویت: **۳۸** ان
 ثمانیه از و لاج و ثمانیه ایام و ثمانیه ریح که از صاحب
 مرویت: **۳۹** ان **۴۰** نقطه و **۴۱** نقطه و **۴۲** نقطه
 که از صاحب علم رمل مرویت: **۴۳** ان عقود اربعه
 که از اناصل و اصابع مرویت: **۴۴** و از یدین و جلین
 مرویت: **۴۵** ان اربعه شاد و اربعه جلد و ثمانین
 جلد و مایه جلد که از صاحب شرح مرویت: **۴۶** ان
 بقیاب از دهب مایه دم از دوق که از صاحب
 مرویت: **۴۷** ان ربانید و شیطانیه و مملک و دنیا
 که از صاحب تغییر رویا مرویت: **۴۸** ان صوم
 و حج و زکوة که از خاتم رسل مرویت: **۴۹** ان اشعار
 حرف: **۵۰** و اشاعر کل: که از لاله الاله و از کل اذ
 که در حبش بلالت مرویت: **۵۱** ان الف
 ان اربعه و ستم الف ملک الف عام و الف عام و الف
 اسم و مایه اسم و سبعة و سبعین الف حجاب و خمیس

بر نیز دیک او بگو تا در احوال و به پهلوی آن درویش بنشینم
 دیم که آن درویش از حفره سواپای می پرسید و سوالش آن
 بود که گفت که باید بایتم که بعد از این دور که ما مییم به دور
 بعد جوابش داد و گفت بعد از این همان ادوار ایضا
 خواهد افتاد ز شد تا غایتی که نوح و بنی دیگر را یاد کرد و نوح
 را یاد کرد و اینها خواهد افتاد ز شد تا حوی که از آن حفره
 ادوار را معلوم کردم که غار خواهد شد تا آن درویش که
 بر نیز دیک او بعد دیگر از او پرسید که ما را دیگر صورتی خواهد
 بود جوابش گفت که صورتی نخواهد شد تا این صفت
 از او افهام طلب داشتم و گفتم پس اند این صورتی باشد
 من تعجبش کرد تا آن درویش جواب داد و گفت که غایت
 بعد رفت و بعد از جواب آن درویش خود روی باین صفت
 کرد و گفت ای پنهان تو می پرسیدی بگذاشت زیرا که از ولایت
 نبوت تا از آن ایها م محفل کشتم و مبالغه افکار کردم گفتم
 پس قدم باشد چه آنکه درویش جواب بگوید خود را اشارت
 فرمود که بیاست تا در عقب اشاره او درویش اشاره کرد

و گفتم

و گفتم هر چه هست اینست بعد از جواب درویش نگران
 او شدم تا دریابم که بدانجا جواب سمع هست یا نه از آن جواب
 در بداشت روی او معلوم کردم که آن جواب درویش
 را احسن وجه اعتبار کرد تا از فیض آن مجلس این شکر بخورم
 که این اول نبی افرولیت جنان تواند بود که هر چه آفر
 ولایت افرولایت و آن افرولایت افرولایت صاحب
 خواهند بود که افرولایت است در مقام محو که میان نقطه
 که نفس را رست اشاره بدوست و مقام شفاعت گنای
 از دوست و خام ولایت خدایت : و خم علم او این است
 بدوست و هر چه اول نبوت اول ظهور آدم خواهد بود
 که افتتاح سرور و ابتدا امور و انکشاف سطور و انکشاف
 ظهور بدست کاترا : پس هر گاه که اول نبوة که نقطه
 آدم است با افرولایت که نقطه کاتراست ظاهر گردد و مانا
 که اول نبوة باشد که افرولایت شده باشد **موا لاول آدم**
و لا فلاح م دد الفلاح م م م م و د و ا ب ا ب ا ب ا ب
 هر گاه که علم مع تشدید که بل یحرف میشود و احصا کرده آید

۱۸۹ کاتب باشد که در آن ساعت از یوم از برای اهل بیت
 اول **ع** نقطه اند ظاهر میکنند: و آن اشاره که صدق
 در کتاب خود فرموده است که وقتی که جمله اسمی حق تعالی بام
 تعلیم کرد اهل بیتان بادم حاصل نشد و ملائکه بروی تخاص
 کردند تا گفتند که این تودانست مانیز دانستیم و هیچ آن بها
 ندیم ادم تبدیل و تفسیر با خدا مناجاة کرد و از
 خدا خواست که مرا اسمی تعلیم کن که برای آن چیز دیگر باشد
 بعد ازین طلبش حضرت ادم نفس خود را که **ال ل ه** است
 بدو تعلیم کرد و او را بر جمله موجودات مشرف و منزین کرد
 تا ملائکه ازین سرخروم مانند و قنوط بر خود دیدند و
 بگویند که اشاره آن دو لام مکرر است بدان **ال ل ه** که
 ادم است گردان اشاره صد عبادی و آن علم اخلاص
 حق که با ادم تعلیم کرد و آن صورت که مجموع ملائکه شد و آن
 حقیقت که با ادم نموده احد **ال ل ه** و آن قول که در تورات
 سامری اشاره رفت جمله این **ع** نقطه کاتب بود که در
 ساعت یوم جود امدی ظاهر گشته است **ع** **منه بود ال یوم**

کرد

۱۹۰ کرد که آن اشاره امیر که در واقع فرمود که هیچ بی
 نماند همین **ع** نقطه کاتب باشد: که خداوند نفس خاتم که
 خاتم نفس ادم است **ال ل ه** **منه بود ال یوم** که
 که شمس و قمر و بدر و یلم که جدا شده نفس امد و بعد از
 نفس ادم و اشاره نفس کاتب اند مع حروف و نقطه ملا
 احصا کرده آیه **ع** **نقطه شمس** مغرب باشد که **ع** نقطه
 کاتب است که از مغرب کاتب که اوقات ادم است ظاهر
 گشته باشد و مشرق اول که **ع** نقطه ادم است دور کرده
 در شمس افاق دیده میشود و آنکه فرمود **و جعل الشمس سجدا**
ع **فالمشرق** ادم ازین جهت بود یعنی ایشانرا به **ع** نقطه
 ظاهر کردیم کاینکم: **سرون یکم کاترون** **ع** **ال یوم**
 : آن یله سواد کاتب است که نفس بدو اشاره بدو است **ع**
ال ل ه **جعلکم النجوم تسبیح و الیها** آن نجم نمیدی
 آن **ع** نقطه کاتب است که نفس نجم کنایه از و است کاترا
 : و آن شمس قریش را بدین شقی **ع** نقطه کاتب است که
 فرد به بیان مینماید کاترا: که نفس قریش را از و است **ع**

الساعة والنش القدر چند خاتم رسل در عهد خود این
 اشاره فرموده اما قید ساعت کرده که از یوم است که
 عهد کاتب اشاره بدست نامتوز کرده که هر چند اشاره
 شق قمر در عهد احمد بود که قرب ساعت اشاره بدست
 شق قمر در عهد محمد شد که از ساعت اشاره بدست
 ساعت خفه اوست کاترا: اما اشاره امیر که در واقع
 مقرر کرده که هیچ بایق نیست و آن اشاره بصورت کرده
تخت و این قوا که در حق حکم بالظاهر لان الله اعلم
 العلم نقطة والنقطة هي التي لا يعرفها الا انفسها
سوال کلا احمد را با کلام محمود چه تفاوت تواند بود
لم در جنة عند ربهم و فوق كل ذي علم عليم
 احمد کلام محمد است و کلام محمود کلام متصل زیرا که کلام احمد
 و کلام محمود نقطه کاترا: تا نقطة اربع بهم متصل و مجمل گردد
 حرف **اب ت ث** و غیر هم ظاهر نگردد پس کلام متصل
 محمد باشد کاترا **الكتاب احکمت اياته ثم فصلت**
له ان حکم خیر بعد از این گفت از حکم خیر تفصیل کرده پس

نفس

نفس او بدین حالت باشد که کتاب محمود کتاب متصل
 و کتاب احمد که حرفت کتاب حکم و مجمل و اند کتاب متصل
 از حکم خیر خبر داد که خواهد ظاهر شد هرگاه که حکم خیر هر
 بنفس خویش احصا کرده **ابید** نقطه میشوند: پس کاتر
 گفته باشد که کتاب متصل **تم** نقطه است و از نقطه ظاهر
 است **في اربعة ايام سواد السابعة** و اند فرمود
الاله یعنی و حتی که کتاب محمود که کتاب متصل ظاهر گردد
 مرتب حرف و کلام رجوع کنند الابدان **نقطه** که
الاله است کاترا **لا العبد والاله كل الاله**
جود تا مقرر گردد که نفس احمد کلام خویش برین حال
 اقرار داده است: و آن اشاره که فرموده است که خود
 وقت جمیع ظاهر شده ام و مهدی در استوای نفس ظاهر خواهد شد
 اشاره است که میفرموده که کتاب حکم که اول کتاب متصل
 شده است تا در وقت استوا که نهایت عروج نفس مشرق شود
 بعد کتاب متصل که از اول حکم و مجمل است ظاهر گردد تا
 در جمیع حالات این شهادت نفس احمد بنوعی که نفس محمد

داده باشد **علیکم** **باشام** **بنی** **افرا** **از** **زمان** **هر** **گاه** **که** **فر**
 زمان که نقطه است **کاترا** **ظا** **هر** **که** **دو** **بر** **شما** **با** **و** **که** **رجوع** **باین**
 خود کنید که ملک انبیاست و ملک نتواند بجهت **الاع** **نقطه** **که**
ال **له** **اشاره** **بدوست** **بس** **کاذم** **چنین** **کنند** **باشد** **که** **آن**
 زمان که نقطه ظاهر شود بر شما با و که جمله رجوع **نقطه** **کیست** **از**
 اصل اخبار مردویت که از شام ملکیت که در اینجا **نقطه** **که**
 و کون باشد و هو الارض المقدس و این **اشاره** **نقطه** **تواند**
 بعد زیرا که در حرف که اینجا **دست** **اول** **شکست** **کاترا**
س **ح** **ح** **که** **اگر** **نقطه** **تفصیل** **ایشان** **نکنند** **معتمد** **شوند** **که**
ب **ک** **د** **است** **ک** **د** **ام** **و** **ج** **ک** **د** **است** **و** **ج** **ک** **د** **ام** **و** **ش** **ک** **د** **ام**
 زیرا که **ش** **ک** **د** **ام** **عبارت** **از** **اثبات** **دو** **صورت** **بدو** **شکل** **و** **ان** **نیز**
 در حرف است **کاترا** **س** **ح** **د** **ل** **زیرا** **که** **ایشان** **نقطه**
 متفادند که ایشان **اثبت** **اثبات** **نزد** **فرید** **ایشان**
 بس آن خبر که از نفس اصل اخبار **ریا** **کرده** **شده** **است** **خبر**
 نقطه باشد که **ش** **ک** **د** **ام** **و** **س** **ب** **س** **ب** **از** **و** **یک** **دفعه** **اگر** **چند** **و**
 است **نفس** **خویش** **است** **لا** **غیر** **کاترا** **و** **اگر** **نکست** **و** **اگر** **نوار** **و** **اگر** **نوار**

نوار که همان یک وجه واحد **شکل** **مصور** **مکرر** **مطلق** **در** **نقطه**
 تواند **جهت** **آمد** **که** **سج** **شکل** **متفاد** **و** **صورت** **متناظر** **را** **از** **آن**
 حضرت و **یونیت** **کاترا** **یک** **وجه** **واحد** **مکرر** **مصور** **تواند**
 یافت **بلا** **ش** **ک** **د** **ام** **بصورت** **فرید** **نفس** **خویش** **مصور** **کنند** **باشد**
 آن **ارض** **مقدس** **و** **ان** **تا** **ویل** **او** **از** **اصل** **اخبار** **اشاره**
 بنقطه باشد **بس** **ان** **اشاره** **صدر** **صحنه** **که** **میفرموده** **است**
باشام **اشاره** **به** **همان** **ارض** **بلا** **ش** **ک** **د** **ام** **کرده** **باشد** **که** **صورت** **نقطه**
 است **بس** **بر** **ین** **حال** **کتاب** **محمّد** **کتاب** **مفصلت** **بعد** **را** **رجوع**
 بدوست **نفس** **خود** **و** **نفس** **خود** **برای** **نفس** **خود** **اقرار** **داده** **باشد**
ان **ل** **ع** **حق** **طریق** **سول** **ال** **بر** **نق** **نویس** **توان** **نفس**
 نزاری که در ای **کلام** **الحمد** **کلامی** **دیگر** **را** **اثبات** **کنند** **چنین**
 دارم و **کوا** **در** **ثبوت** **این** **حال** **از** **نفس** **احمد** **م** **ارم** **که**
 حال **چنین** **است** **فا** **قر** **و** **ا** **ما** **تیسر** **من** **القران** **غی** **سبی** **که**
احمد **که** **کوا** **هی** **مید** **دو** **و** **ان** **غاف** **مید** **که** **نکست** **از** **قران** **که**
سبع **ابطن** **است** **تیر** **نحو** **انید** **که** **نقطه** **مکرر** **معینه** **مست**
 که **اگر** **حرف** **احصا** **کنند** **و** **اگر** **نقاط** **احصا** **کنند** **همان** **نقطه** **مکرر**

اشاره بدوست: **کاترانا الفی شینین**

که جمله مان عقد اشاعره تواند بود: و هرگاه که بهیئت تقاط
فقط بلا حرف احصا کرده اید جمله تقاط او نیز نمیشود
اشاعره تواند بود که مخصوص: و هرگاه که مع حرف
احصا کرده اید نیز بهیئت حکم است که ذکر برین موز که جاش
و غیر فاحشه جمله بعد از اده اند و جاره نیست که بخیر
نفس اند باید آمد **کل الینار اجعوز** سوال تو بر
وجه که تو میخواهی احصا میکنی من هیچ نمیدانم که قاعده
احصاء تو کدام است و تو این جمله را چه قاعده احصاء

جواب و نوشت **اعلم ان علی اعینهم فاستبقوا الصراط**

فاینه یغرون و نوشت **و لم یستحق ان علی علیکم**

فما استقاموا معیاد و لا یرجعون این قاعده احصاء

منست در امام مبینست و بس لا غیر: و امام مبین

علی و حنین و حسن و زین العابدین باقر صادق

کاظم رضی: محمد تقی علی نقی عسکری مهدی: و یا خود

امام اربو است که منبیل و حنیف و مالک و شافعی اند

و یا خود مدروف اربو است **اونی** و یا خود مرتب

اربو است حرف و نقطه و کلمه و کلام: و یا خود تقاط

اربو است **الاله**: و یا خود جمله اربو است ما و غیر

و نار و رخ: در جمله صورت امام من: تواند بود و احصاء

من بران: امام دان قاعده جنان تواند بود که کاسی

بشقطه فقط کرده اید کاترنا: و کاسی احصاء بر حرف و نقطه

ایر مثل امام: **الاله**: و کاسی احصاء من بکلمه کرا

که حرف و نقطه است با هم مثل **منق**: و کاسی احصاء

بکلام کرده اید که منقوط است **الف لام میم** تا موز کرده

احصاء من در امام مبین تواند بود: و شاید که بغیر این

احصاء کرده شود که گفت **لک** **الحافظون** **لحد و الله**

را حافظ مدود **الاله** باید بود که **نقطه فقط است**

اربو **ایام سواد** **لیس** تا جمله مورد ساید را رجوع

مستول معلوم باشد که **نقطه** کرا است: و نفس و امر

که الاله اشاره بدوست و نفس کرا رخواه است و امام

مبین کنایه از دوست و خاتم زمان و صاحب زمان عبارت

نقطه نیست بل نقطه است که برای همه شده است و السلام علی
 نظر بالسلام: **سوال** فی الطلب الحلیه مسلم که مقرر شد که
 این دو نقطه در اول و آخر ظاهر و باطن نقطه است: **درنا**
 و انص که جاد و شمس است چه بیانت که در اینجا صورت
 نمی بینیم **جواب** بعد از آنکه تفسیر کرده شد که نور شمس جاد
 هر یک بعد از شمسیت خویش **نقطه** مصوره اند و دیگر باید
 که مصوره شمس صورت مدور است پس نقطه باشد و صورت نقطه
 مصوره ترکیب پس مربع باشد و صورت ما اگر نکر و غیر
 است پس نقطه مدور است بل نقطه نقطه منقطع است: **و اگر**
و شهاب پس محدود باشد باشد که در محضره اشاره بود
و ان صورت محدود مقرر است که صورت مرکب است
 است که ظهور ما و نار نقطه است و اگر جاد است نیز که
 با مدور است: **یا مریعت**: **یا مسلح**: **یا محدود** و اجماع
 همان یکی **نقطه** واحد مکرر مدور تواند بود که تفسیر
 و تفسیر شمس العریض خود اوست **انما فی رجب و رجب**
الوارثون: **البحر** نقطه و العیون نقطه و النقطه نقطه

والله

و اما بحره که در **نقطه** **سوال** فی الطلب الحلیه مسلم که مقرر شد که
 مقرر شد که مراتب اربعه انوار است که از آن میگذرد
جواب **و الله خلقکم من ماء و خلقکم من تراب بعد**
 آنکه مقرر شد که مصوره آب خاک نقطه است باید پرسید
 این مراتب اربعه را همیست مراتب اربعه تواند ظاهر
 کرد که مصوره کائنات نمی بینیم که تا ارض و ما بیکدیگر
 قایم می گردند این جمله مصور منقسم زان غیب که تواند
 باطن میگوئی ظاهر می شود پس ایشان که از آب صورت
 می بندند پس صورت جمله آب باشد که نقطه کنایه از است
 پس آن جمله که توان اشاره فرمودی باب باشد که ظاهر
 است پس بشرط آن دو دیده نقطوی ظاهر باشد **طاهر**
 نباشد تمامه **طاهر** هر باشد: **سبحان من فوق الاصلح**
 نقطه و لاج المصباح بصوره نوره و جعل الیل سکنی
 باشد ره سواده و جعل الشمس حسان المشرق اعیا
 رب المشرقین و رب المغربین **انما** است التودیر و بالاجابت
 جود **سوال** تو بخندین قاعده فرا می برآمد **جواب** من

زمانست: بن امام و ماموم که مرتبه اول و اقصی از صف
 هروف و کلمه و کلمات. نقطه باشد زیرا که انفعال
 احتتام حرف نقطه تواند بود: **لا یرقا تم** **سوال** بر سر
 نفس امام که باشد **جواب** لا یعرف الله الی الله عارف
 امام نفس امام باشد که چهار نقطه است: **ام ام تقی نقی**
 کدام بدین امام نرسیده باشند و غیر ازین امام نژاده
 خدا بخود امر با العرف و لا تکن من الجاهلیة ایشان محکوم
 امام دیده اند و امام دریافته اند اما امام را ندانسته اند که
 و اگر دانسته اند که چه صورت است ندانسته اند که چه نفس است
 جواب فریدنش ابوری در کتاب خود کتات کرده است که
 خود پنجاهان یا بنوی آن مرتبه بدین اشارت که ای
موقت امام موقت نفس امامت و پس که صورت **ام ام**
ال ل است تا مقرر کرد که یافت امام بجز یافت نقطه
 نشاید که باشد **لا ال الا لا ولا لا ال الا لا ولا لا ال الا لا**
 و لا عرف الا امام **ط ما انزلنا علیک القرآن المتع**
سوال پس بعد از امیر کج نفس با امام نرسیده باشد **جواب**

سبق البیان رسید اند اند اند اند اند و ما قدر الله حق قدر
 ان قصه که از فرقه عامیه مروست که امام پوشیده است
 باشد زیرا که نفس خود پوشیده است **لا یرقا تم** **سوال** اگر
 نیز بقدر خویش دانسته باشد بقدر نفس او **جواب** اگر من
 نقطه بنانم بقدر خویش دانسته باشم: و اگر نقطه بنانم
 خود را بنفس صورت کلیت خویش که **نقطه ال ل**
 می شناسد که صدر کل و کلیه خود بنفس است: **بر ک**
 که شناسد سالی نفس خود نقطه خود باشد پس و نیز شناسد
 نفس خویش بقدر نفس خویش تواند بود که شناسد کلیت
قالب تفسیر اد ادیه فالنظر و نام **سوال** مسک کلمه
 بصورت چهار **نقطه** احصی کرده اند و صورت **نقطه**
 کلیت است مولد است **نفس** اما نفس باید که بطلب می
 استقایا بدین مطلوب من نیز بنفس خویش میگویند که **جواب**
 آن مطلوب را بگویند که است جواب از مطلوب بدین **جواب**
 از مدعی سایل آن مطلوب بدین خوانست که توانی از
 من **ا** اشاره را احصی کنی که در هر اشارت **ا** اشاره

معلوم باشد که نفس کرا است سواد السالین **فانظروا ترا**
 می می می **فی لام نونی طاق افی ۲۸** تا مقرر کرد که اگر
 از و بعد نباشد با حسن صورت اقرب باشد با حسن صورت
 باشد **سواء السالین ولا تکت من الخاسرین** و اگر
 محسن گزشت **اول سوزیل** هرگاه که سوزیل محفوظ می شود
 نقطه احمه کرده اید همان اثناعشر مکرر باشد که **۱۴**
سواء السالین کاترا سین فی ری جم لام تا مقرر کرد
 که جمله احمه است بر حق **تواند بعد دشتاید که غرض حق را**
 باشد کل شیء عدد او کان الله علی کل شیء حسیب **۲۸** تا مقرر کرد
 که مع حرف و نقطه مقدمات لا یزال الله **سواء السالین**
 فاقم ولا تامن مکرری جی ترا قد میک فی الجنة **التلخیص**
 تلخیص که تلخیص مع حرف و نقطه بلا مکرر احمه کرده اید **۲۸**
 نقطه مفرد مکرر باشد **سواء السالین** **کاترات**
 ولا تکت من الخاسرین فانظروا **الملک** مثل تلخیص
سواء السالین تا مقرر شود که در کل شیء احمه احمه
 است لا یزال الله علی کل شیء مقدر اقامت من این اوست

بخیه منها **یبدل الله سیاتهم حشاة خمر** و اگر در وقت
 اول **نیز** است که بلا تکرار حرف و نقطه همان عقد اربعه بود
 بعد **سواء السالین** **۲۸** هرگاه که محفوظ او بلا نقطه
 کرده اید همان عقد معتود باشد که محض احمه کرده باشد
سواء السالین کاترا سین فی ری جم لام تا مقرر کرد که اگر
 محض احمه کند بوجه احمه بیاض ارد **یعطی منها مایشاد**
 منها مایشاد **سواء السالین** که عقد **الله** تواند بود
عبارت بعد از آنکه با احمه یک آمده باشد **هرگاه که**
 محفوظ مع حرف و نقطه احمه کرده شود همان عقد اول کرد
سواء السالین **کاترا اب الشیء فی ۱۵** **مضمار**
 هم **فی ایاة بینة** این جمله احمه احمه احمه
 باشد از اعلای محض هو الذی خلقکم فیکم کاف **و حکم من**
والله متنی گزشت **استثنا** **ان متنی اول من خود**
 بعد که عقد اربعه است تا بگوید که عقد اربعه است **کاترا**
 هرگاه که **میم نون** بدون حرف نقطه احمه کرده اید **مضمار**
 باشد که نفس کرا است **سواء السالین** **لا ینفع** **مضمار**

فانظروا ترا
 سواد السالین

الا ما كتب في ايامنا خيرا: ۲۰ و هرگاه که او محفوظ بماند
 نیک از خوف احصا کرده اید همان عقد کرار باشد که صورت
 مکرره عباره از دست **سوال** یعنی **کما ترا** **الا**
 مکتوفه اگذا لذن شواذ **اسان** هرگاه که آن مع نقطه بر
 صورت مودعه باشند و آن سواد به صورت مرکب صورت
 که هر یک **نقطه** مودعه مرئیه باشند که عقد اثناعشر است
سوال یعنی **یوم** یوم اناس کافراش **البعوث**
عنه کن ای که گفت خود مژده است که محفوظ او **نقطه** فصلیه
 احصا کرده می اید **کما ترا** **ادون** **الف** **فون** اما بعد از
 آنکه این جمله احصا بود اجماع در بیاض امد باید نظر کرد که آن
 امر کل که سایر الناس مصطلح است که بکن توفیق داده است
 که ذکر نموده **انما امره** اذا اراد شيئا ان يقول **كثيرا**
 هیچ با حصا متعلق نیست و آنکه گفته شده است که بخرواق
 جمله محفوظ **لا** میشود که از انجا دوش کن است و بایه ایجا
 محفوظ مذکور و جمله کونیز صوره ایجا و مذکور از آن
 بعد هر شی بلفظ کن توفیق یافته است هر چند این نیز در صورت

الاد

اما در کلام و کلامت ومع هذا مع احصیان نیست و اگر نیز
 گفته شود که امور کلیه برای آن بکن توفیق یافته است کن
 ایشان از **عنه** نقطه اصلیه مرکب است برای این امور
 برایشان توفیق یافته است هر چند این نیز خوب است اما از آن
 هیچ کدام احصیان نیست بلکه واقعت درین کلمات که
 مصطلح سایر الناس جهان تواند بود که کن یعنی بوده
 و هر چه ظهور می یابد یعنی بوده تواند بود که دیگر مژده
 ایجا باین معنی نیامده اند پس این حضرت را که قفوه
 بوده است این کلام لازم آمده و السلام **سوال** ایها
 یعنی در کن جمله توفیر ختم یافت **جواب** فیمن خیرات حنا
 کم بطنه هن انس قبلهم ولا جان هرگاه که **کن** **نقطه**
 اصلیه باشند جمله ایجا بدان **عنه** نقطه اصلیه مصدق باشند
 جمله مراتب از بعد مصدوره مذکور بدان ایجا و مذکور
 باشند بر آینه امر کل کلی نفسی او را سزا باشد **لا غیر** **کن**
 زیرا که جمله بر مصدور گفته اند گاه مرتبه لسان خلم نیز
 است که بعد از اراده کنیم تا بیایم آن صورت موجود مکتوفه

رسوله الحکم و البید - ترجعون سبحان و تعالی عما یرکون :
اول نام بیست و نه سوال این مجدداش دهه با که خواهد بود
جواب من بعد اولی و بعد از این مجدداش دهه صد و نود و نه
 باشد نقطه سوال آخر مرجع خواهد بود **جواب** بیست و نه
 مرجع نشود و نفس او خواهد بود **سوال** فی الجمله اگر مرجع باشد
 یکی خواهد بود **جواب** بعد از سایل اگر مرجع باشد نقطه
تغییر هر نقطه است مؤثر است و اشارت به هر مؤثر است
جواب اشارت به هر مؤثر است و اشارت به هر مؤثر است
 رد **سوال** چرا که تو این کلام برخود روا میداری **جواب**
 این کلام برخود روا برای آن می دارم که جمیع این کلام
سوال آن بیان به قاعده را بگوئی تا بشنوم **جواب**
 جواب به قاعده اصول جواب بقاعده تواند بود **سوال**
 هر نقطه هر چه که بقاعده نخواهد شد بر این سبب قاعده
 هر کلامی که تندی او بخوبی باشد بقاعده باشد **سوال** چرا
 قاعده نخواهد که سبب صحت اعراض است بقاعده که تندی
 برای آنکه نخواهد و او را بسبب صحت میگوید زیرا که تراست

باید دانست که سبب صحت بیست و نه که از سبب صحت نیست
 نشود بقاعده باشد **دیکر** آنکه باید دید که نحو و صرف
 منطلق و بیست و نه دیگر هم بعد از این بتواضع و الاخبار
 است قبل از کتب انبیا بوده است یا بعد از کتب انبیا
 اگر قبل از کتب انبیا بوده است باید خبر داد که قبل از
 ادم و ابراهیم کدام شخص معلوم بوده است که این قواعد
 را در بیاض آورده است و اگر بعد از انبیا بوده است
 جمله کتب انبیا به این قواعد داده است پس این جمله
 قواعد و بقاعده باشد و این جمله معلوم باشد که هیچ
 و هیچ کمال و هیچ کلام مستقر این علوم نباشد و جمله کلام
 و بیاض انبیا قبل از این علم گفتند و کردند و هیچ احدی
 علوم را هیچ احتیاج نبود پس صحت را هیچ احتیاج
 بدین علوم نیست پس چیزی که تراست احتیاج به بیست و نه
 قواعد و چه باشد **دیکر** آنرا که باطل اصطلاح نیست
 و بیاض آنکه انبیا مفتوحان بیاض نشده باشند و کتب انبیا
 بدان ناطق نشده باشند بیاض نباشد **ما خلفت این**

۲۲۱ **الانسان لا يعبدون** تا اشارة الى انما هي را از خاتم
 رسل که اهل جلال کلام است یا داری دلائل بر اصول
 از خود بر ساطیناوری خاتم تا هرگاه که بعد از این
 معروف **الاول** آمده باشند هر چه بغیر از اینست
 باشد: **سوال** مرا که سند خود را از امیر منو و باشد
 چون تواند بود **جواب** بعد از آنکه بقول تو میزنند
 که این یک قاعده فقط از امیر منو است باقی اینست
 که تو میگوئی که از امیر منو است بیان حرف و اعراب
 بیان کلام و کلام اگر بیان حرف و اعراب است خود بیان
 تواند بود و غیر خود هیچ معنی این اصول نیستند
 بخور با اینها نیست کارش را **العلم** هرگاه که علم
 حرف نقطه باشد حرف و اعراب نقطه باشد و این خود
 مقرر است که خوب بیان حرف و اعراب میکنند بیان نقطه
 فقط پس وقتی که هر چه علم است نقطه باشد و بر جمله
 مؤمنه علم فرض باشد پس کجای و جی از وجود علم باشد
 کرب و بیان او هیچ وجه حاجت نباشد اما مثال اینست

از

۲۲۲ به نزد علم چنان تواند بود که احدی از احادیث
 هر چه تمامتر سری سخته باشد مربع و دایره از آن
 سر بر این نکته شرط قاعده است ستون و نصب خود
 سر بر مربع را بدان ستون اربعه ای که لایق است
 کرده و خود را بدان ارکان اربعه قرار داده
 که اطلاق بکار استادان نداشته باشد و تواند
 راند آنست در آمده باشد و پس خود فرجه اربعه
 دیده و انگاه بنفش خویش فکری کرده که البته باید که
 فرجه از خود و خایه نباشد بدین قوت خود را
 کرده باشد ستون چندی که از سمت او بر آمده
 بدین فرجهها نموده نه از برای آنکه سری قیاس است
 بل از برای آنکه ندانسته است که این سر بر است
 وضع کرده است و ندانسته است که این سر بر
 بصیرت خویش است و اگر گویند که علم را احتیاج بقاعده
 خود و غیر خود است پس نقطه که علم است حرف و کلام
 که نقطه است جمله بر اینها قضا آمده باشد و این

قریه عامیه مصلح است که میگوید که بخواب مردم غریبی
 بنم که می آیند و مردم را میکشند قتل و مبارزه واقع
 میکنند و حال آنکه در آن چین که این خوابها دیده
 در شهر طاعون و مفاجا و بلیه مستعاضه باشد که بخواب
 علل در مملکت باشند آن جهات است تبیین کرده
جواب هر چه بیان این اشارت متعلق تاویل توان
 بعد بوقی ادراک فرقیه عامیه **حال** پس تا اینها
 اصل **نا جواب** آنکه در شهر مردم خیر و احوال کون دیده
 باید دید که آن علت مملکت عبارة از نفس است است
 مثل آنکه اگر شخصی بخواب پسند که جامه تن او مسوخت می
 نفس او در مملکت تواند بود پس است مستوی **الظلال**
 مملکت تواند شد تا هر که در آن علت دمورید که عبارت
 از احکام ناریه است مملکت کرد و متاخر آن نفس از
 مصور مری که عبارت از نفس است است تمام و زنده
و بنویسیم که **تجربیم** لاغیر و الله لاغیر تا آن حکم را حواله
 کردن احتیاج نباشد و اگر در شهر مکتوب در چین

کتابه بخواب دیده میشود که مردم سبز پوش و اخضر نیم
 کتاف روست کردار در آن شهر هستند و بسیار زنده
 اند همانا که آن علت مملکت مایه باشد لاغیر **جواب**
 احدی بخواب دید که باب مکتور در افق او بر نیامود و با
 روشن خرق شود باز یکبار نیامودش او ازین رویت
 مملکت باشد تا مکرر کرد که آن قتل و مبارزات نفس
 اب را باشد نفس او تا قاتل دیگر نبیند تصور کرد و نیاید
 نیست و آن که هست نفس است **و بنویسیم** که **تجربیم** و مصلح
 متول و کیل و اگر در آن شهر مطعون مستعاضه از خواب
 دیده آید که مردم حور و اشعه حال و غیور و کثیر لاله
 در شهر سایه و آید آن مکرر که در شهر آن علت مملکت
 نفس با و خواهد بود لاغیر و آن علل از باد باشد که باشد
 اگر شخصی بخواب دید که با دی بیامو که مردم سفید شوند یا شهر
 اند اخضر مثل زلزله که اثر باد تواند بود هر چه ازین
 قبیل دیده آید مکرر نفس آن شهر و آن مردم در مملکت
 وایش از آن رویت متوقع مملکت باید شد **فاما مملکت**

برنج مهر عاقبت تا مژگرد که در آن هلاکت فانی
 قاتل بجز نفس باد لایق نیست و شاید که در ای او نباشد
 بالغیب کرده اید و **هوکی المویته من المونیة** **والمونیة**
والتموذة فعال لما یريد و اگر در شهر بیایه تملک شود
 شهر خود آب مردم سیاه کرده و خشک نزار و بسک روح و بدن
 و جنین کرده و بسک رفتار دیده اید هیچ که آن غفلت
 از نفس خال باشد و آن غلظت ارضیه باشد که از کوه
 و بخار ارض و اثر ارض تا شیر نموده باشد از آنرا
 و کوه و راه و بخار ارض و ناری موثر گشته باشد تا در
 غلظت جنین هلاکت قاتل نفس خال لایق را دانند که لایق
:: الاله :: چنانکه اگر شقی بخوابد که در زمین
 رفتم و در حجره در رفتم که درش مغفل گردنیا از اجزای
 بر او در دنیا بشیب زمین باندن علی هذا یقاس و در حقیقت
 است که نفس او در پسم هلاکت است البته بس خال باشد که
 قاتل آن نفس گشته باشد و در آن غلظت و قتل و بروز و هلاکت
 بجز یک نفس خال موثری دیگر نباشد و **هو الدی انشاکم ثم یقتلکم**

ثم یقتلکم تا مقرر کرد که ایشان مژگرد از قایق ابراج
 نیستند و یا قایق ابراج توانند بجهت قایق ابراج
 نتوانند که باشند اما اگر ایشان مرکب اند که بجهت
 بجمع یکدیگر مدور و مرکب دایره ای **:: الاله ::** ایشان
 قابل اند چنانکه اگر از طرفی فروب نمایند بر طرفی دیگر
 طلوع کنند و اگر از طرفی فایز گردند بر طرفی دیگر
 گردند و در موه و حیة و اقبال و ادبار و قبض و بط
 و عروج و نزول و یزیم اکثر من ان تحس بمیسکت
 و آنکه اصل خیال معی اعتبار گرفته اند و چیزی تا
 و رای این صورت از بعد تصور کرده و پنداشته که
 چیزی دیگر است همین اقبال و ادبار و نزول و عروج
 دایره دو در است که تصور کرده اند که ایشان است
 بر و **عد تعقله لا غیر :: الاله الاسوفا** **والمونیة**
 در وقتی که در شهران مردم با نواح موسوس موسوم میگردد
 میشود چنانی باید دید که ایشان جمله کان و و کان
 بلده اند که جهره موسوس موسوم نموده اند لایق اما

۲۱ چون ارکان اربعه و مزاج ثمانية الخواف یا فیه است
 خود را بصورت مکتبی بینند که عبارت از اعتدال
 مزاج و قوام طبایعت اما الله بعینه سقط میفرماید
 و بعینه هم میبایند از آنست که سرکه را مزاج ثمانية
 و طبایع اربعه بکلی عدول کرده است سقط میفرماید
 البته دوم من السها لکین و سرکه را مزاج الخواف
 است که طبایع نکرده است و یا طبایع مخوف گشته است
 که مزاج را قرار است نفس او در خطر است که سلاک
 گردد یا نه و هم من الخاطرین و سرکه اندک رکبی از ار
 کانی او خواف کرده است و هم من الغایز مخفی
 اشارت علی الناس ثلثه منهم الغایزون و منهم مخافون
 و منهم بالکلیس فافهم و احکم بالظاهر و مخفی حکم
 بالظاهر لا تخفوا و اعدوا هم هذا بلایع لکن شی
 و موعظه للتقین اما الله معطی عامیه است که در شهر مزاج
 اند که بیاطن قتل و شکنج میکنند اگر شیخی خواهر که آن
 صورت قاتل باطنی را بظاهر موصوفه برینند باید دید که

در آن

۲۲ در آن شهر مذکور است که می بینند که خود را خوب تر می بینند یا
 بهیتر می کشیدم یا مردم را می بینند که بهیتر می کشند خوب تر
 یا بینند که اب در شهر روان می کشد و می بینند که خاشاکها
 و دودها بر روی آنها و بر جهای آنها خاشاکها می افتد
 همان نظر مردم است که موثر است و اگر اشخاص دیگر می بینند که
 بعکس مذکور اول صلاح بینند رفع آن علل مملکت نفوس
 توانند بهی که عکس آن نفوس قایلند و با لطف و انبساط
 ظاهر اند و الله یقین فی بسط الید و یزید فی الامور
 که هر چه هست و بود و بود و برای محمد از بخت نیست که
 نیست بل هر چه هست و بود و بود محمد از بخت است و از محمد
 از بخت است و بر محمد از بخت با محمد از بخت و بعد از محمد
 از بخت نیست و محمد از بخت است و او است که او است لا اله
 الا هو فاتخذ و کیلا و هو الاول والاخر و الظاهر و الباطن
 و هو کل شیء و هو کل شیء فی قیاسه الاربعه
 میفعل باشتاد قدره و حکم مایه بر بخت و قدره و او است
 بیده المملکت هو کل شیء قدره و سوال آن چرا

۲۳۵ که برین کرده اند که مطلوب خود را که اجتماع مزاج
 و اتفاق طبایع و اعتدال ترکیب است آن چنانکه اینجا
 یافت بعد از آن دیگر نیافت بر اینه چون قانون نفس
 نمیشد را به صورتی دیگر جمیع نیافت از صورت دیگر
 که از اینجا گفت یا غرض فلا تبلیغ الا و بهام که خود
والله الا انما فاعبدني تا مقرر کرد که آن آدمی که
 چند از آدمی خود را بر وجه بوده اند اما از استراحت میگوید
 طبایع اربع معتدله است و مزاج شارب معتدله است بنوده
نه و سورحه ملحقه فی سوال آن شخص معلوم
 ابشر است تو یا غیر از تو شریف دیگر است **جواب این**
 آدم که ابو ابشر است و صاحب **نقطه** است و بر وجه این
 آخرین مقدم است شریف تو آنکه بیان آن **مطلق**
 باشد که کلیت نفس است و غیر از ذرات و کلیات را بر خود
نقطه است جزم داده و نفس خویش منصف کلیات که در هر
 غیب و خفیه بود و انکار کلیت آن کرده از نفس خویش منصف
 آن اظهار کرده و هر چه گنایه بود بر حق او داده هر چه در

و خیال

۲۳۶ و خیال بود بر وجه بیان عرض داده و کلیه ظاهر او را
 را بنشین خویش که عبارت از **نقطه** است قطع و فصل کرده
 محاسبه کلیات بنشین خویش کرده و جواب جمیع خود را بنشین
 داده و مجدداً از قید تعذیب باطلاق آورده و از شارح
 اعلک از نفس خویش بنشین خود داده و خود را که **نقطه**
 لا غیر و لا شریک لا شیهة الا فی ذلک و لا یرایافته و این جمله آن
 خودی خود را یافته و از خودی خود یافته و بهر صافه لایق
 یافته و آن **نقطه** که برابر است کلیات کلیه خود را بنشین
 بنشین که خویش سمیع و بصر و قیاس و حکم و شیع و شمع و
 و صد و فرد و لایزال یافته و از نفس خود و با نفس خود
 برای نفس خود از نفس خود این جمله را یافته و انگاه فرد
 که منم که مقدم جمیع قدم ام و خفیه **نقطه** **الله** ام که
 آن **نقطه** منم که اب و خاک و باد و آتش که اگر من نباشم
 او نباشد و اگر من بنشین خویش مرکب گردم هرگز او را ظهور
 تقدیر می و ترکیبی نباشد بل او من باشد که بغیر از من منی
 را ظهور نباشد و اگر باشد من باشد که **نقطه** اب و خاک و باد

می بینم که هر چه نقطه است قلم به بیاض می نمود و بدین کتابت میکند
 این بر دو صورت می آید: صورت نقطه و صورت **جواب الایمان**
 ۱. **تواب و خال و باد و آتش**: از میان برگیر و صورت بد
 و قلم بنمای: **تفتیش** تو بد حرف اب و خال و باد و آتش
 بنمای تا مرا تقدیم نقطه مقرر کرد و **جواب** تو نیز بد حرف اب و خال
 و باد و آتش **ج** **رف** که **نقطه** مقرر است بگو با بنویس مرا
 تقدیم حرف مستند به مقرر کرد و فایده و لا نکند من المستند بنویس
ان کان سرکا عظیما الله **ثم الله** **فاما مع الله** **اعلم ان**
الله الواحد القهار **لا اله الا هو** **المکرب** **ایمان**
سوال ان چه اشارت است که مرید است که هر چه بنویسد بنویس
 دریه رجالت بدو درجه بر سوان فرزندند **جواب** ان چه
 ریشه ادم آمده است که از ان **خط** ادم که عبارت از سر
 حاجب و عارض و شارب است بوجه خواندن ان **خط** ادم
 که عبارت از شرو و ریس و خط حاجب است لا غیر الله یعلم ان
 ما مقرر کرد که اگر ماده مرید حور یا قانون ان ماده مرید
 ادویه می بود انچه می آمد که ادم آمده: پس مقرر که چون قلم

ظاهر که حکایت اول و آخر و ظاهر و باطن است خواندن ادم
 بنصف ادم آمده که حاجب **خط** لا غیر است: اما بعد از آنکه
 حکایت ظاهر از حکایت خود که عبارت از احکام مقود است
 تحلیله دهد و وضع یا طریقه نماید ادم که حاجب **خط** است
 سنت خط می شود که جان **خط** باطنیه از نیده که عبارت از
 خط انف و ابط و عا نه است ادم و حواس ادم آمده اند که
 سبع آیات و سبع یاید و سبع ابواب کنی از ان **خط**
 ادویه است: فایده اما از ان ادم که یکم آمد الله مع تشدید
 مع مکرار **لا اله الا هو** که حاجب است لا غیر خط را
 و خط حاجب و خط انف و خط ابط و خط عا نه که یکم آمد الله
 تشدید است که اعتدال کامل فاضل است: **ما را است شیا الان**
نیده **لا اله الا هو** **خط** **لا غیر** است **سوال**
 که اشاره ظاهر است و آنکه فرمود منها اربعة قوم: از ان
 فرمود که خلق ان **خط** که عبارت از خط حاجب و عارض
 و شارب و عارض است و ادم است تا بدین اعتبار که بنویسد
 جمله خطوط مان **خط** فرمایند یا شود چنانکه در خط انداخته

در میان و ترقیع و رتاق و غبار و تحقیق و سنجش نمودند
 که ایشان از خطوط اصلی اند و خطوط فرعی که از مزاج
 اصلی مستخرج اند مثل غلظت و رقیق و نریمان که از مزاج
 ایشان شکر و جلد و دم و دم مستخرج گشته است که از مزاج
 خطوط و جهیه که عبارت از اربعه حرم است که خط حاکم
 و عارض و شارب است و خطوط باطنیه مزاجیه مستخرج
 است که عبارت از خط راس و انق و ابط و عاز است که تمام
 ایام کنایه از این خطوط است اما بوجهی حکم باطنیه
 ظاهر را باید بداند حکم ظاهر با یکدیگر که نقطه کل و کلیت
 که بغیر از این نیست تا صاحب شرح فرمود که در صفة و جه
 بنمودن تان خط که کلیه صاحب صفة و صاحب شرح
 بصورت او که ترکیب نقطه است نباید فرمود که راس
 پیش از آنکه تمام از این خطوط باطنیه که خط و ابط و عاز
 خط باطنیه که در آن خط مزاجی که از خطوط اصلی
 کنایه از آن خط مذکور باطنیه است تا مزاج و آن خط
 باشد از مزاج و طایع ظاهر که بغیر از این هر چه بود
 محو

بوده و همان حال نیز نشانی از وجود لا اله الا الله و لا اله الا الله
 شیه علی انقول تا بغیر از خط راس که هو او را حکم
 الدوام مثل خطوط باطنیه دیگر یعنی نگاه میدارد و هر یک یکی
 ظاهر نفس او و مثل خطوط باطنیه دیگر که عدم نگاه میدارد
 و در آدم نیز آن خط راس مخفی آمده باشد و از اعضاء
 باطنیه آمده باشد که خطوط مزاجی از او را حکم ظاهر
 که عبارت از خطوط وجه است و اربعه حرم اشاره بدو
 خط است مع این شروط مذکور همان است که دوازده
 وجه آن است تا آن است که در دو و یک بود آدم
 بدون حوافر تا شارب تا مرکز که حکم ظاهر راست و حکم
 ظاهر است و حکم ظاهر هر چه حرم است بنصف کلیه خود ظاهر شده
 است که تواند بود و هر چه آدم است بکل کلیه خود ظاهر
 است که تمام از اربعه و خطوط اربعه است پس چنانکه خواهد
 حکما هر چه حرم است بنصف آدم آمده است هر ایینه دین او نیز باید
 نصف دین آدم باشد شرح کلم من الدین ماوی بنو
 و الذی او حینا الیک و ماو حینا به ابراهیم و موسی و عیسی

۲۴۳ اقبوبه و ما ستوقوا فيه فانتم و ما لظفر
 ما ذاترا. **مذا بیان نفاس مدی و موطئ لمن و**
بر ولا ستوق فی: سوال آنکه خاتم رسول و جده انبیا از
 حشر خبر داده اند آن حشر کدام خواهد بود **جواب** آن حشر
 عبارة از فراق محمد اربعه تواند بود از هیزم
 مرکب خویش که اثنی عشر بمائة اربعه: هرگاه که آن
 دو موه که عبارت از فراق اثنی عشر و با که این موه
 مریت را بوجه ارض واقع تواند شد بر مریت واقع
 و این دو رکن از آن سواد اعظم جامع افراق نماید
 که این دو فراق مرا و را خاص است بوجه ارض:
 دو موت دیگر مرا و را بنفسی او تواند بود که آن دو موه
 عبارة از فراق اب و خاک باشد که اینها که دو اول
 خاص بود بوجه ارض این دوی دیگر خاص است بطن
 ارض که فراق بنی افرغیست: تا بعد از آن فراق
 اربعه مذکوره هر یک از این هفت مذکور مقدس هیزم خویش
 رابع کردند و عاده نفس خویش آماده آیند و باز از برای

۲۴۴ دوی دیگر آغاز دیگر که هر یک یکدگر هیزم و هیزم
 همانا گویند این هیزم است یعنی یکدگر یکدگر هیزم
 است: چنانکه در نثر که عبارت از هیزم مرید راز
 افراق هیزم خویش بشرط توجه اجتماع که چون ایشان
 خواهند که بدوی دیگر آغاز شوند هر یک از ایشان از برای
 جامعیت نفس خویش که عبارة از صور مرکب است هر یک بر یک
 هیزم خویش میگویند و از برای اجتماع دیگر هر یک متوجه دیگر
 میکنند همانا گویند این نثر است یعنی هر یک را از هیزم
 بر آن نثر است چنانکه در حشر گفته شد که هر یک را از ایشان
 بجامعیت نفس ایشان راجع و جامع گشتن است تا پشت
 کلام ایستایوم القیة فردا: تا آن قیامت مذکوره مجید
 مذکور باشد که میان رفتن لایق تر تا فرمود که در آن حشر که
 آیند یعنی این هیزم مع ملوک که گنای از نفس احد است
 نقطه متر معین مرثی است بکلیت نفس خویش از برای جمعیت
 دیگر که آغاز دور نمایند و ابد بود که ترکیب نمایند و از آن
 ثابیت در آن محشر جامع آیند و مجموع بغیر احد خویش

مجموع اینده و لقد علمت نشأه الافى ان كنتم مؤمنين
 ما مؤثر کرده که بیان نشد محمد اربعه از بیز خویش از
 برای ترکیب متوجه یکدیگر شدن است و غایت بیان خبر
 محمد اربعه از بعد از آن توجه مؤثر یکدیگر مجموع باشند
 تا بعد از آن اجتماع بدان ترکیب که ایشان مقصود
 گشت اگر ترکیب متوجه است کنایه از تاز و اگر ترکیب
 کنایه از جنت : تا گویند از یوم الفصل میقاتم
 : که بملکه را بچنین فصل باز دوری دیگر نخواهد شد که
 اشاره بعد از صورت اول است به تبتیه مذکور ترینه :
 الاموار لغی نعیم : و ان العباد لغی نعیم : و لقد
 انزلنا الیک بیاناً وحیاً و ایضاً امیناً : سوال آن
 بعث که خاتم رسل را بشرط نافع تمام محمد و خواهر کنون
 ان بعث چگونه تواند بود جواب : قل ان یومئذ
 قولوا اسلمنا : مؤثر که هر چه خاتم رسل است چهار از
 شرعت بعثت بیان الشریعه الی بیان الحیوة
 و هر چه تکالیف شرعت و هر ان چیزی که متعلق مراتب

مرسوم است باطلا غایت کنایه است از خاتم رسل عباد
 ازین مراتب باشد لایزال پس چنان باشد که هر صورت
 و هر جسم جسم و هر محمد مرید و هر شخص مرکب که در قید
 مدکور مشروح باشد که عباد از ان روم خاتم است
 خاتم باشد بل جمله صورت که این مراتب مدکور یافت
 صورت صورت خاتم باشد : لایزال چنانکه در خبر است
 فاطمه است خاتم از خاتم رسوال کرد گشت بعد از این
 دور من نور انجا خواهم دید تا او در جواب فرمود که
 در صف مؤمنان خواهی دید تا فاطمه گشت اگر در انجا
 نیاید خاتم گشت در صراط مستقیم تا فاطمه گشت اگر در انجا
 نیاید تا خاتم رسل جواب داد گشت اگر انجا نیاید و هر چه
 گشت میز ان حق بیاید که انجا خواهد بود که همه فرمود
 است که یافت من اول ظهور من و نه تواند بود زیرا که مؤثر
 شخص امتشع پسند صورت محمد پسند که ان صف مؤمنان که مؤثر
 کنایه از ان صورت مشرعه است که فرقی نماید اند از
 او که ایشان قابل قبول کلمه محمد است که ایشان عامه

۴۷ تا با فاعل معین گفته باشد که هر که مرا پسندد بدانی صورتی
 نخواهد که بر صورتی دیگر از من خواهد بود و دیگر
 فرموده اگر ابا بنامند در هر ادبی باشد که عبارت از
 صدق و راستی و خلوص اعتقاد و توجه بجهت واحد
 قطع نظر از جواب گیری که گاه درین اثرا نهانند که
 با فاعل کرده است اینجا نکته در اول عبارت دعا میوه حوائت
 کرده است درین اثرا هر اد که اشاره ثانیه است
 بخوان امت خسته است که خود را حوائت فرموده است که
 کنایه است از اهل طریق و فرق و تصوف نیز طریقت را
 که مرتبه افعال کنایه از هر اد گرفته اند که مقام مرتبه
 است تا همیشه فرموده باشد که هر صورت که مبین بر این است
 می هدایه فعیق و قویا است که آن فعل و قول و آن فعل
 مرسوم باشد آن صورت و آن مرتبه و آن قول و آن فعل
 را بدین مراد دیدن باشد و آن مراتب کنایه از من باشد
 و هر که مرا باید بدانی صورت باید و هر که مرا پسندد
 مراتب مزبور فرموده صورت پسند **ان الشیطان ان لا یصل**

بی

۴۸ پس آن بحث نفس او و من نفس او را بشرا دای نوافل که کنایه
 به از انشاء مذکوره است که بر تقبیل مذکور نیز منقوله
 شد کنایه از استخفاف باشد که مراد است مجرا که هر که
 از بشر ط یافت **نقطه** کاتب که عبارت از مقام شریف
 حاصل کرد و تا هر که بعد از انشاء مشروط شد
 که کنایه از نوافل محبت است به **نقطه** کاتب رسد و خود را
 و جمعه مکرر **نقطه** کاتب یا بدو مراتب حرف کلمه
 و کلام را کنار او پسند همانا که صورت محبت شرف را باشد که
 بشرط این رویت و بشرط نوافل که کنایه از ان ریا قضا
 مشروط است بمقام شریف که یافت **نقطه** اصلی نیز کاتبیه
 است بعث شده باشد و صورت و شخص محبت باشد که بخود
 نفس خویش بشرط نوافل رسیده باشد **نقطه** کاتب
فیض اما متذکر که از ان **نقطه** و عدد رویت که خام باشد
 غفلت کند رویت ثالث است اینست که کنایه است از من
 حساب و یوم قیامه و اقامت میزان و ظهور شفاعت
 استخوان حقیقت و بروز واحد مطلق **نقطه** و در محبت که از ان

محقق که مرتضی احمد را دور ثالث تواند بود بنفس مجموع که فر
 دور و آخر ظهور است که بعث حقیقه اشاره بدین
 بعث است چنانکه فرمود که من که محکم برای بیان شریعت
 ام نه برای بیان حقیقت و حقیقت نمود پس هر که است
 نرسد که از حقیقت گوید **پس دور اول کمال ناس با دور**
 که دور ششمی از دور او آغاز شود و بیان حقیقت بخوبی
 کرده شود این دور دور آخر است مرتضی احمد را
 مجموع که افزود و احد مطلق است و ظهور نفس کاتب
 و اقامت شفاعت است و نهایت کمال ادوار است در این
 کل اطوار: **یا مجموع فلا تتبع الا ربهم** گفته شده بلکه از
 حقیقت و حقیقت گوید بعد از این بیان گوید که است
 بیان **م** نقطه کاتب که ظهور کلیه است در مقام ظهور
 احمد را انچه بادی دور نموده باشد از این دور آخر
 نفس اوست بنماید و غرض آن ریاضه مذکوره را
 دور که افزود و مرتضی اوست در یاد و انچه بیان شریعت
 در دور اول کرد بیان حقیقت درین دور بنماید تا بعد از دور

گویند

گویند حقیقت و بکینه حقیقت نفس خویش رسیده ایم و حال آنکه این
 بعث مرتضی احمد نقطه را باشد که شده باشد در مقام محکم
 دور آخر است و صواب ریاضه شریعت است که هر چه نفس
 که دور شرح و ظهور شرح بود کرد فرمود بشرط توقع تو که
 و بشرط توقع تو آب فرمود تا آن در اجزاء او در آن
 که میبود جمله ریاضه محکم است محکم مشروط بر آن تو
 موعود بود این یافت و این رویت باشد که یافت
 کاتب است و آخر بعث احمد است در مقام محکم که افرازم
 افزود و است مرتضی او را بنفشه **یا یسبحون**
 و آنکه فرمود که مقام شفاعت من مقام محکم است از برای این
 فرمود و زیاده که جمله را ثواب جزا درین دور داده
 شمره جمله ریاضه و شداید مشروعه درین دور ریاضه نمود
 استخلاص از خوف و بیم موهوبه عاید درین دور باطن
 کرد و در این شفاعت جمله در همین مقام محکم لایزال باشد
 شده باشد تا آنکه فرمود است که بعوان **یا** مراد دوری
 باشد و جمله ظهور را ظهور قیامت باشد این ظهور را جزا داد

الاولاد ايه امير ومن ورايهم **خبر**: ليس كنه شي ووجه
 البصر: تا كليت ظاهر كرد و خيال و تصور باغبان نورش
 منفي ايد و مرتبه صورت لا غير ايد و كنهية غلبه و مغيرا
 بصورة فقط نظر رود و محدود اربعه معنوي و لا شريك
الاله: به تركيب قرار جوي ايد و هر چه في ملكات لا بد
 نمايد كه تا ايد و غيب و اوه بصورت مشخص منوس غير صور
 منوس فقط لا غير از وي بنا و بگويد **لا اله الا الله**
قديم و يديم الذي لا شريك له: سبحانه الذي
 نفسه نشه بكل فعال كان من لا تبلغ الا و سام كنه نفسه
 سبحانه و نعم عا يصفون **سوال**: ان چه اشاره كز تو
 شده است كه **ولاك ما خلفت الا فلاك** چه اشاره تو
جواب: اين اشاره ان اشاره تواند بود كه هر چه
 حرفت و هر چه افلاك و ما يه افلاك و عالم و مانه العالم است
 ظاهر شده است كه اگر حرف نباشد اسم و رسم ظاهر و باطن و
 هست و نبود ان شود و نبود هر شي نباشد ايد و نمنش و الله
 و روح الله و صورت الله و سلم الله و غير تمام است و باوجود

عذاب و راحت مراد را چنانست که اگر او بپوشانم گردد و
مطلق خود را یافت بعد از آنکه از قالب اول بدر شود
که در حالت حیوة منقوض و منقوضه او را جان و آن شکل
صورت بود که اجزاء اهل میگرد و معین آن شکل
که منظور و مطلوب او بود متحد میگردد و مع اینها
از فنون خویش یعنی ایشان اعراف میکنند که این
زیر که روح با بدن طاری میشود و قاعده چنانست که
یک بدن را باشد و هرگاه که یک بدن را یک روح باشد
یک بدن بر آن یک روح طاری گردد و جایز نیست که دو روح
دیگر اهل گردد و بدن دیگر خود را نشاند و این اثر
اهل تفویض را بر ایشان برای آنست که ایشان سیر خود را
گرفته اند چنانکه میگویند هر که از ما صورة انسان در پیش
مطلوب منظور خویشی او را ساخت و خود را بکمال تمام در
تعلیق کرد که همان وقتی که از این تفویض دل ببرد و بخواهد
که در حال حیات متعلق او بود خود را نشاند و بداند که
خویش متحد گردد و حی که من شود ام که یکی را از ایشان

مسیر مغرب او از و پرسید که بعد از این تبدیل من تو را
کجا یابم گفت فلان شخص بقابل که در فلان دروازه نشسته
نشسته است اینجا مرا یاب و دیگر شنودم که احدی از ایشان
عاجز بود که در فلان شدت تابوت من بود که صورت اول
در اجناس و من در آن شهر پادشاه بودم که اکنون
صورت خود را نشاند و این سیر منور را که خود را
ایشان از صورت انسان خویشی بصورت انسان دیگر
گرفته میشود ایشان چه میگویند و سیری دیگر آنست که
که احدی را از ایشان دل متعلق او صافی حیوان گردد
خود را در قید و تعلق شمایند و حیوانیت میگردانند و آنکه
بعد از تبدیل صورت اول همانا نشاند و منور ایشان صورت
حیوانیت تواند بود که آن معنی بهمان مرتبه حیوانیت که
حیات دل متعلق آن بود مصور گردد و این مرتبه را
معنی نمیدانند و دیگر آنست میگویند اگر احصا چنان
در حیوان و انسان گویند اگر احدی را معنی متعلق
نباشد که در بصورت نباشد مصور خواهد گشت تا گویند

مجره او در شجاع او و در قطعه مهر پیکر او انجا که در دنیا
 ذکر رفت صور لطیفه دارد و روح مجرد اندام از دنیا
 حس مخفی اندام ملک ملک ساوی و ارواح ملک ملک کتبی می شود
 و دیگر قطره از قطره مایه هم ارواح او و هر کس او
 شکل و پیکر او چون قطره قطره مکرر کرده اید هر کس
 خویش شکل و پیکر را بنماید بر یکی از ایشان صور لطیفه از او
 قدس روح مجرد تواند بود لا یراد الا لا اله الا الله
 بنیادی از قزاقه هوا که بعضی را غم می کشد که می بیند
 بعضی را ابرو رقیق و بعضی را عفت و نایب و بعضی را
 قزاقه مطلقه که چون یک نفر کرده اید بنیادی را از ایشان
 دره و در صورتی باشد بطل ایشان هر یک صورتی معجز
 ارواح مجرد باشند اما از دیده محسوس معجزان قزاقه
 من اجبت نوعی نغمه و علی هذا مجری از انجا که
 منور خویش ظاهر گردد در هر مل و هر حصه و در هر مل و هر
 عباده از طین و تراب صغیر و ترا باشد بلکه هر که صورت
 و ارواح مجرد و شجاع قدس نور ملک ملک تواند بود

شانه

شانه عایق تولون و مژ که جمله خبر افرا و عذاب رحمت
 افرا و خبر نار و نیم و جمله خبر روحانیان قدسیان و جمله
 ملائکه ملک ملک و جمله خبر نور مجرد ساوی در رفیع و جمله خبر
 و پری و غیر هم هر چه از این قبیل گفته اند و انبیا علی خبر
 اند و صدق داده اند از این عالم مجرد افرا مذکور است که
 خبر داده اند و الله شهید علی ما نقول : و الله صدق
 است که هیچ بریک از درخت نمیند و هیچ قطره از باران
 نیارد و هیچ شعله از شمع بر می نماند و هیچ شای از آتش
 ظاهر نگردد که ملائکه با اولم او باشند هم از این بوده
 مذکور خبر است که داده شده است زیرا که هیچ شای نیست
 که او را از عروقی و شریان و شعرون و خطوط و دیگر خبر
 صور معینه باشد که جمله از صور معینه هر یک ارواح لطیفه
 اجساد مجرد تواند بود پس جمله اخبار انبیا علی باشد
 ایشان با صدق نفس خویش بر حق آمده باشند : **انهم لا یاتوا**
فان یزین : و اولم فیما جلاله : قدس کون و شانه
ما مژ کرد که ان به بالغیب تصور کرده میشود جلال

وان شخص مذکور ان شخص است که بجهت کتب از او نازل گشته
 است و بتذره او مکتوب آمده: وان شخص مذکور ان شخص
 است که در بجهت کتب خویش بیان خود کرده است و جمله دعوه
 بخود با خود کرده است و جمله ای که خود بخود داده است و
 داده است و از برای خود داده است و در جمله بیان و کتاب
 می فرموده که بغیر از خود نیست و آنکه است خودم و آنکه کلام
 احکام خودم و آنکه کلمه ظاهر خودم و منع نمودم و آنکه خویش
 و قدره نمودم و آنکه خافه نوح دادم و آنکه بخاک خود
 و آنکه بزور غضب کردم و آنکه بر بوسن تو بچ نمودم و
 تلفظ کردم و آنکه نظر جمعی از ذکر یا بزرگ فرستم و آنکه احکام
 لوطیه را با قوام او گذردادم و آنکه انطاف ملا غایبه
 فرامی آوردم و در جمله این مذکور و غیر مذکور هر چه در اخبار
 خبر داده اند و هر چه در جمله احکام حاکمان حکم کرده اند
 بوده است و ظاهر گشته است و نموده شده است و هر چه
 ظاهر است و نهفته است و هر چه خواهد بود و ظاهر گشته
 شده و میگوید که خودم و بغیر از خود نیست و هر چه نیست خودم است

و

بغیر از نیست یا بعد از نیست و خواهد بود و آنچه بغیر از خود خواهد
 بود خودم که خواهم بود و اگر نیاید و نماید و نباشد و
 آید ان ظهور و ظهور خود باشد که خود را از مراتب غایت
 کرده باشد و خودم که مرجع جمله ام و معیر کل و کلیاتم و
 نفس اتمم و شافع جمله شافعین ام لا انا الا انا و لا
 انا الا و لا الا انا و انا مرکب مبین و مزد معبد
 الا فی: سوال اگر در اثبات مذکور است حکم بنیاد از مجموع
 اگر نه: جواب تا گوید هر چه خودم است خاک و باد ام
 هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن: صورت ام
 و شکل و جسم ام و مرکب ام و فردم و خلقم که ظاهر
 و ظاهر ام که سر می ام و اصلم که محمد اربعه ام و محیط ام
 که در جمله جای من و نامتناهی من که بغیر از من است و خاک و باد
 و آتش مدرک دید ندارم و حی و قدیم و لا یوم که هیچ مرا
 که آب و خاک و باد و آتش زوال و بای نیست و من آب
 و باد و خاک را بجز من حاکمی و حی و عین دیگر نیست و هر صورت
 شکل و پیکر و شخص و جسم روئیده و رایت که دیده آید من که خاک

۲۶۷ و باد و آتش و آب و بزم که هرگاه که **ع** تعلق خاک و آب و
 و آتش و باد و آتش من باشد و من عبارة ازین **م** محمد معترف
 باشم و هر فرض احدی دیگر این سبقت را سرانسته باشد هانا
 که هر چه تو بینی مرا بینی و هر چه بگویی بمن گویی و هر چه بشنوی
 بمن بشنوی و از من بشنوی و هر چه بیاید مرا بیاید و از من
 بیاید و تو و عالم و عالمیت و جملہ غیر و عین نفس لایزال من باشد که
 اب و خاک و باد و آتش است. **ما** کوئی آمنت با الله الذی خلق
 سبع سموات و الارضین و ما بینهما و ما تحت الارضی و یغفر عن
م من خلق سبحان و الملائکة من تحته و من لا یستوی فی کل
ف عاکل فلاح الا و هم کم حده و هو الذی لا اله الا هو
 علیه توکلت و علیه فلیست کل المتوکلون **ا** لا اله الا هو
 و لم یکن لهم یسار و هو کل شیء عیلم **س** ال بیع مقدس
 مقدم دیگر ندارد و ما غیرت که معرفی دیگر نیست و حی است
 عجی ندارد و مقبوم لم یزل که مقیم دیگر نتوانم او را و است
 که نظری دیگر نفس او را سرانیت و کلیت که شریک کلیت
 محالست و بلا مثل و لایست که نزد مثل او لا ممکن است

با اولت

۲۶۸ ابریت که هرگز دعیه میت او را زوال نیست و دوست که
 بغیر از و بعد هر شیئی نابود است و رایی و مرئی و ناظر و مظهر
 و ذاکر و مذکور و سایل و مسئول و نازل و منزل و رافع
 مرحوم و ناعم و منعم دوست ابد دوست که بغیر از تو
 ابد نیست که هر چه هست دوست **ج** اب اگر بغیر از تو
 آید یا بخار بغیر از و صفت او شنوده آید یا در معلوما
 بغیر از و در بیان آید و بجز ظهور او ظهور دیگر
 نماید همانا که باید نمود تا دیده گردد و اگر نه این شخص
 ظاهر لا غیر را که ظاهر و مرئی و مشخص خود را جمیع کلیت خود
 ظاهر کرده است باید دیو بل نفس کلیت خود را بخاک نموده
 را دیده و بخود خود ایمان آورد و البته تا کوئی لا اله
 الا فاجلید و ان الذی لا اله الا انا ایذا ان الله **ال**
 ما این کلمه را اول منزل که اول رویت تویی نیست **ک** ایمن
 النفس لا اله الا الله و لا اله الا هو فافهم و تأمل و کن **ا** کن
 سبع الدعوات و من ابرکاة و قاضی اطاعة **ه** **ا**
ا ترا که مبینی بغیر ازین احکام مقرر حکم دیگر نوا

بعد یانه **جواب** هرگاه که جمله احکام اولیه و اخیره در
دایره حکم من مدور باشد و بمن ظاهرا باشد و جمله احکام
من مستحکم باشد و من بنفش خویش حکم باشم و منصف باشد
نفس حکم من باشد و آن حکم مرا از نفس خویش بنفش خویش
نفس خویش از برای نفس خویش باشد و بجای ظاهرا باشد
بغیر از من حکمی دیگر کدام باشد: **ولا تتوقوا عقوبتی علی**
المسلمین انذرون الله و هو الله الباقی و من
و هو الله فی هذا الخلق لم یجد من ایدیه **و لا یحیی**
ما اترک و لا یشیر به یک: **احدا** سوال بعد از این کتاب
که متابع غیور و معیون دیگر کتاب خواهد بود یا نه **جواب**
و عنده ما یشیع الغیب لا یعلم الا الله اگر از سان خاتم بزر
این یک متابع غیب که فرموده است که عند من کتاب
کتاب را بجز این که نه است شخص دیگر نمیداند که آن
کتاب اکنون باز نازل گشته است و متابع غیور و معیون
نام نماده آمده است اگر سان محضر صادق به جز این
کتاب که فرموده است که پیش من است و متابع غیب نام است

و بجز این که ببارت از نقطه است شخص دیگر
نمیداند دیگر کتاب را خبر داده باشد دل ممکن که باید
اگر چنان باشد که و رای آن متعین غیور که
غیب احمد بود و رای نقطه هو الاخر که نقطه
الله است چیزی دیگر نباشد مرا این بعد از این
کتاب احدی کتاب دیگر محال محض باشد و فعل
تا ممکن لا یعلم الا هو و یعلم ما فی البر و البحر
و ما تسقط من ورقه لا یعلم الا جنته
فی ظلمات الارض این خبر از سان محضر صادق
صدق باید دید و هو اعلم بالمهدیین **سوال**
اگر جواب واضح تر از این فرید واضح تر یافته ای
جواب اگر بعد از کتاب دو نقطه **ی** از
ایجاد کتابی دیگر از ایجاد کردن ممکن باشد
و اگر بعد از نقطه از نفس الله کتابی دیگر
از الله مانده باشد و بعد از آنکه نفس خود بتمام
محدود معیون گردد و معیونی بدو بودن ممکن باشد

۲۷۱ و بعد از آنکه جمله مغیبات را فتح شده باشد
و آن کتاب که لسان مجرصادق خبر داد که
غنیه است بحر او شجره دیگر اورا بنیداند
و مود که نام آن کتاب مفتاح غیب است
بعد از آن کتاب و بعد از آن فتح که فتح
غیب است فتح دیگر و کتاب دیگر آمدن ممکن
بمیشد و بعد از آن دور مقوس که مقام جمله نیما
آن دور مقوس است که یک لجه بحرین محمد او
را مدور دیده است که است کبری او و معراج
اعلی و مقام او ادنی او عبارت از آن روایت
که اکنون عهد محمد است آن قوس مذکور مدور گشته
است که دور او را دیگر فصل و فرق نتوان بود
و شاید که بمیشد اگر دوری دیگر بود آن دایره
دایره آمدن ممکن باشد و بعد از ظهور تحت ثقل
که ظهور آب و باد و آتش تواند بود ظهور دیگر
شدن ممکن باشد و اگر بعد از آن که اهل جهان
بجنان

۲۷۲ بجنان محمد آیند و اهل نیران به نیران محمد
کردند و حکم مطلق بر هر دو کرده آید و وجه مطلق
اند که عبارت از کلیت ظهور است بر جمله
مخوده آید حکمی دیگر آمدن ممکن باشد اما مشا
با اند جایز است که کتابی دیگر بیاید و اگر نه
آن کتاب **الابوار الغیبیه و ما در الکلیه**
کتاب مرقوم بشده للمغربین فافهم
و تامل و کن من المؤمنین اعداء و قل اللهم
اجعل من المغربین **سوال** هرگاه
که این دور ابد الابد انجام نباشد و همیشه
دایره محصوره فقط باشد که علی الدوام در
آغاز و انجام باشد که بنفس فقط لا غیر خویش
دایره باشد پس نایده در ریاضه و طاعات
و صدقات و خیرات و احسانه چه بشم
و اجتناب و اکلتاب و اقبح و ابعاد
برای چه بشم و جمله ادعا که در نقص مرتبت

یا کرده می آید از برای کدام روز باشد: **جواب** **الامان**
و ما خلقت جن و الاشیاء الا ليعبدوا الله
 حمد ریاضه مذکور برای معرفت تواند تحقیق از برای
 از آن معرفت آن چه حاصلست کدام باشد **جواب** **از**
 تا حاصل از معرفت آن باشد که مرتبه حقیقت خلقت بخود
 آید **واجبت ان اعرف خلقت الخلق** **تحقیق**
سایل مسلم که حقیقت خلقت نموده امد از چه خواهد شد
جواب **از** **مسل** مذکور در اصل و فرع هر چه آید و از
 آید **تحقیق** **از** **سایل** مطلوب بیارت **جواب** **از**
 حمد ریاضه مذکور از آن رویه که و منعی بر ندهد و نیند
 آید برای امن و امان تواند بود تا هر یک خود را
 از موهومات خوفانیه و از که و راه شرکانه و موهومات
 محسوسه خایف خلاص کرده آید و تا مشرک و مبتدیان
 غایب را که مرتبه دینه اند خوف و ترس باشد این مرتبه
 امن و فرح باشد **فصل** **مستوی** **الاعمال** **در** **پیش** **پیش**
احیای **بکینه** **و** **الحباب** **الشریفة** **فصل** **در** **مستوی** **الاعمال**

۲۷۴ **میلون و النین لایعلون** **فانتم** **سوال**
 مسلم که فیض مزیت مرآت از اختلاف مراتب دینه باشد
 مرکب جمع از برای امن و فرح و موهومات برسانیدن و جمله
 ایشان بر ادراک تمامه و اثبات عامه که این فیض رسیدن آنکه
 در اجزاء عامه که مصطلح است که ما جمده خیراته بر این افره
 و بجمده اعمال احسان مستوقع و معتقد و مطلوب ایشان
 که ایشان در آن در اجزاء موهومات جزا و خویش بیایند
 چه کنایست که مانده است تا یابیم **جواب** **بل** **ایشان**
 و شرفه و امن و از و اوقا افره مطلوب است **لایعلون**
 آن مستوقع مطلوب ایشان که در در افرات ایشان از برای
 جزا و توقعت بجز اسم ایشان و سمعت و شرف ایشان
 نتواند بود که ایشان بعد از معرفت محض از بعد از
 نفس مرکب خویش درین عالم مرسومه که در افره و در
 جزا ایشان این خواهد بود بجزراند **فصل** **میل** **شمال**
فصل **در** **خیر** **ایره** **و** **ایشان** **بدان** **سمعت** **و** **شرفه** **که** **از** **عقل**
 خویش بر آن نفس خویش گذاشته اند بایسته مانند **فصل** **میل** **شمال**

والباقية العالمة خیرة عند ربك ثواب خیر

املا: تا متر کرد که بعد از این یکی اهل مامل
و بقا صالح و خیر و ثواب که عبارة از آن سمعته
است که سبب بقای نفس ایشان آن سمعته مشهوره
بعو که جمله خیرات حیات ایشان ثواب همان سمعته
ایشان تواند بود که در ابعاد ایشان عبارة از آن
سمعته مشهوره مذکوره است: **سواء الله یلیق: عمل**
بتا نوح در غوش طوفان که خیر العمل او و باقیه
او همان طوفان خواهد بود که بعد از انحلال صورت
مرکبه او جمله متاخرین ذاکر دعا من نفس او اند و نفس او
او نیز گرایان باقی: **نعم اجر العالین: ۲ ابریم**
نیافت خلت او که از شده آن خلت از احترامه
نفس دینه معصوم باید گشت تا جمله متاخرین کار را در
تذکره نفس او ذکر کنند و خوانند گشت که در الحاح او
و ثواب عمل او و غوش اعمال حیات او که در آخره
گفته شده است این خواهد بود **ان ابریم کان املا**

فاما له حیة فی اسم موسی و معجزة او که عبارت از

اعمال حیات نفس او آن معجزة خواهد بود که سبب
نفس او است و عیوب و اعمال حیات او که از و مشهوره
و در ابعاد او عبارة از آن احسان است **کل نفسا**
کسب و دینت: و محمدان نام و نام و ناموس آن سمعته
و شریه او که از و مانده است که در الحاح او و در ابعاد
او و عروه و غنی و مقام اعلی او است و جمله جنان و
و ارامان او آن شریه و سمعته تواند بود **معجزة**
یجیب: و در جمله اشتها حیات و اعمال مشهوره هر کس
در عالم عیانت و در ابعاد هر کس خود است نظر
باید کرد که هر یک در جمیع چیزهای خود را شریه داد
و هر یک بقدر عمل و کسب نفس خویش نفس خود را در ابعاد
و در الحاح که عبارة از تذکره و محامد متاخرین تواند
بود خلوه و داده و هر یک خلق خود را که خیر اعمال است
الاعمال از برای در آخره که عبارة از تذکره متاخرین
است که داشته و هر یک بکار عمل نفس خویش که عبارت از تذکره

۷۷ نفوس متاخرین توان بعد بقایافته و بدان بقایافته

مانده **خالد بن قیس** ابد اجزاه **ام عند ربکم**

عدن تا بعد هر که با حال صراط باقی مانده باشند نفوس ایشان عبارت از آن تذکره اند بعد از آنکه با صورت ذکر نفس شقیه گوید از صورت ناموران ذکره اگر صورت نفس آن شخص مذکور تواند که آن شخص مذکور بهر مرتبه مذکور

ذکر نفس خویش کشته باشند تا اشارة **ولا تحب بنی الدن**

قتلوا فی سبیل الله امواتا بنی الحیاة و المؤمنون

حی فی الدارین و **المؤمنون لا یؤمنون** در حق اهل

سمعت و شریه مذکور که ایشان در شهر راه محو شده اند

و در اینجا ایشان که عبارت از محامد متاخرین است از

خیر العمل باشند و ذکر آن متاخر که ذکر نفس مذکور شد

اند از مراتب اعلی و اقدس باشند که آن اشارة مذکور

حق ایشان صدق باشد و آن نفوس متوفی متقدم مذکور

باشد متاخرین مذکور بایق و محله باشند و بایق متاخرین

حی لا یبوءه باشند **سلام علیکم طبعتم تو خلقها فی الدن**

تا بعد از

تا بعد از انصلا متاخرین که آغاز در وقت پیش ۷۸

نمود بعد از آن که متقدم مذکور بود مذکور و نفوس ایشان

اینکه متاخرین در دور خویش ذکر نفس متقدمین

نفوس متقدم نیز در آنجا زود و افر خویش ذکر نفس

متاخرین کرد و **قد کرم** فافهم **قد خلتکم**

فانظر ماذا آتاکم **فی خلق جدید** و لا تفتن من لدن کلین

و تنقشکم فیما لا تعلمون تا آنکه متقدم از بعد مذکور

باشد که در اناه و اید بشرط آغاز و انجام و در نفس خویش

ذکر و مذکور نفس یا غیر خویش باشند با کسی که بهر اربت مذکور

مذکور است باشد مرکب باقی باشد تا کسی که آن مذکور

مذکور بهر اربت ترکیب در این که در دنیا خواست

مرکب متقدم ذکر حالت تخرید گیر که دار افره عبا

از دست آن مذکور مذکور متقدم که اکنون مرکب شده

و بهر صورت مرکب که دنیا است در آمده اند و ذکر نفس

کرد و بایق بود و ایشان نیز درین حال که حال تخرید

ایشانست نفوس این که اکنون از آن فریت پانز

دیگر مرکب گشته اند محمد کردند تا نشانی محمد از بعد از او
 اول مذکور افراید و مذکور افرا ذکر اول کرد و
 مذکور افراید **و خلقکم ثم یخمسکم ثم یشککم ثم یرحمکم ثم یرحمکم**
و قد خلقکم بطور ابراهیم و در جلد مرتب این سمع
 آغاز و انجام را بر مرتب نشون ایشان در آغاز و انجام
 مرتب باید دید تا آنرا که سمع نماید در دخول و نایب
کان علم نفس بالامس کالنبأ تنبیت و تبلیق
 با وصلت با خدا و علم نفس و عرفها بعد مدته تا مرتب
 که بعد انبیا در کمال و شتمار نفس خویش برای جبهه
 صدر صفت بچند نفوس صلی علی محمد جبر لازم کرد انداخته اند
 و لا ینک من اهل الجنون **الخصیم** اما خلقناکم عجینا
 و انکم الینا لاترجعون **سوال** یعنی بعد از این که
 و انجام خواهد بود و یک سمع و شرف خواهد بود که
 بنفوس ایشان نباشد **جواب** چرا که با آنکه نبیند
فمن یعمل مثقال ذرة خیر اریه و من یرکب مثقال
ذرة شر اریه : هر آن سمع و شرف که هر یک را از

نفس

نفس ایشان علم از آنکه فاجر اند یا فاسق اند یا کافر اند یا جاهل
و علم از آنکه صالح اند یا کامل اند یا اصل اند یا صادق : از
 آنکه صالح اند یا کامل در هر صفت از اصناف و دفع از افعال
 و عملی از افعال و گاهی از کتاب که از خیر و شری این از
 کسب نفس ایشان بپشتما راید و نفس ایشان از آن کسب
 آنکس بپشتما راید در دار افره که چهاره از اذکار
 و از کار صور مرکب است سمع و شرف و در سوا کان فیک
 کثیر **ایا سمع نفوس دانان بقدره** : او بدرق
 کمال در مرتب توان بود مثل انبیا که سمع ایشان در
 البقا بکل ضایق عام آمده است و شاید نیز که ابد الابد
 ماند زیرا که اکثر ایشان در کتب جمیع ذکر رفته است دان
 نیز بپشتما تواند **جواب** که با آنکه **یک** مثل محمد که در
 سمع او سمع دیگر نیامد و آن سرایان و شتمار که او
 شد انبیا و دیگر را نشود : تا علی بن ابی طالب **و بعد**
 او بیا که سمع و شرف ایشان بدو از سمع و شرف
 انبیا آمده این نیز چنانکه در انبیا گفته شد بپشتما تواند

۲۸۱ **کل نفس با کسبت رزقش** و بعد هم صدق و صلی و زهد و عباد
 و منزوی و قیس و رهبان و عابد الصم و بعد هم شهادت
 و شراف و تجار و محول علی بن محمد جدائیس و بعد هم شهادت
 و خسار و عسارت و بقال و بزاز و دغاف و نساج و غزال
 و صبی و و خیاط و نلاح و سپهریس و حبیب و زین و غیره
 و بعد هم سراق و دیشک و نباش و قطع و بزاز
 و شیطانی و معوان و غیره علی بن محمد جدائیس و بعد هم امر و
 را و اهل شجاعت و غیره که از اهل غلبه و اهل عنوین اند **کل امری**
مردنی با عالم کل امری منضم بود منشا ن یغنیه ان الله
فی نعیم و انما انبیا رزقی نعیم هر که اعدا نداشت کسب
 کرد بد آن مرتبه است که شتمار خود را یافته است اگر از کافه
 است و او که از درجاة **فعلیکم ما علمم و لا استلوا**
عما نعلمون تا مراتب شتمار بر صنف را که عبارة از آخر
 و ثواب ایشان ان سمعت و شتمار تو انو بنویسند و انبیا
 نموده اعدا در کل اصناف بتو رعومیت و خصومیت که بود
 ایستاد در دار الثواب **ثواب اهل ثواب دیده آید در**

انما انبیا
 رزقی نعیم

۲۸۲ **العقاب اهل عقاب دیده آید** فافهم هذا یوم لا ینقض
 فی یوم یصلی امری و لا یمنی و لا ینال فی یوم لا ینقض
 یوم هذا کدام یوم است یوم تیغ و یوم و شود و جود
 چه ساعت و یوم یوم انبیا و یوم یوم و این ظهور
 کدام یوم است و برز و اعدا و اعدا انبیا و این
 را ظهور تا جود است و جود یوم و انبیا و انبیا
و این تفصیل را قاتون تا کجا است **مذا یوم لا یقضی**
الاولیة و این حقیت را بر روزی حیثیت است **لا ینقض**
و لا یمنی و لا ینال و بعد از آن را
اجتاج کدام است **انما انبیا** و انما انبیا
و اعلموا ان الامم الحقیقیة و بعد از آن
نفس و جود و انما انبیا و انما انبیا
و انما انبیا و انما انبیا و انما انبیا
تفرید و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
در اعدا و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا
غیر و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا

بترک خیر او شرا من کسب علمه او قوله ان يقول اننا
 بعد موده آه من الغلان قدماة وخلف خیر او شرا
 کل ذلک شفعه معنیه وکل ذلک من جنه او علمه تا موز کره
 که هر یک را بقدر نفس او و بقدر عمل و کسب او در جزا
 از ان عتاب یا ثواب است البته و لو کان فی نفس من
 المستغنی او يقول له الخایلون اللهم خیر او شرا
الابواب فی نعم و ان النعم فی نعم تا موز کره و کسب
 به دار البقا جمله حیات و رزق و عمل هر یک بقدر کسب
 یک است فافهم ولا تنک من الغافلین ان و ان و ان
 امواته را تذکره مشاخرین باید دید ان اکسب العلم
 بخیر او شرا کلهم مرمون باعمالهم البته و ان عذاب علی
و هو یفعل فی شرا و یجزم ما یرید سوال ان نعم و
 جزم مدکور کدام خواهد بود بیکره **جواب** بعد از آنکه در
 شد که نعم و جزم هر یک تذکره خیر و شر هر یک تواند بود
 در خبر است که روزی صد مرتبه را با بعضی اصحاب در منزل
 که از افتاد تا بر قبری توقف فرمود و گفت من می بینم

قبر را در عذاب من بینم و فرمود ما پیش شاخی از درخت بیاد و
 تا ان شرا خود بدست مبارک خویش بر سر ان قبر نصب کنی
 تا بعضی اصحاب از و سوال فرمودند که ان شاخ درخت
 قوت رفع عذاب ان معذب تواند شد ما معلوم کرد
 جوابش داد و فرمود که هر بادی که بدان شاخ درخت
 بیاید ذکر از ان شاخ پیدا میشود شاید که ان تذکره
 مد نفس او کرد و ما اد از ان ذکر که موافق حد نفس او
 با سزاقت ثواب ایوب **و الله سیام صلاه** و در تذکره
 است که من صالح کیس را دانم که شب در خواب زود تا صبح
 را بر خود خشنود و تذکره از عایشه صدیده از و پرسیده است
 که هرگز کیس تواند بود که جمله امواته مستقیم را که از امر او
 آگاه بر گشته اند بر خفه خشنود و کرد و اند تا جواب داده
 است که هر که یاد خیر ایشان کند و بتلیل و کینه تذکره غیر
 ایشان را یاد کند جلد بر خشنود و کرد و تا دیگر فرموده است
 که هر که متوبه کرد و یاد از صالح خلف نفس خویش بگذارد
 غمزه یا قیام یا کتاب یا قیام خلف مور او بدست کردن محال

۲۸۷ باشد که او در حیات او با بد خواهد بود زیرا که تا آن خیر
تذکره نشن او با فی خواهد بود و او بد آن تذکره نشن خوشی
و باقی خواهد آمد **کل نشن با کتب ریخته** و دیگر در خبر است
که فایده بود بن تشنه نام محمد غافل که خا بهر که بود و است
بد و صادق نیامد تا در وقت وفات هیچ را بطبیعت فرمود که
اکنون من از کتب نشن خوشی سیر کرده ام و از پروردگار خوش
مجنلی مانده یک ره بنمایند که من خون کم و بتلا فی نشن خوشی
بکونه مشغول کردم تا هیچ فرمودند که تو بکن جوابش دار که
انرا بخند که من ندانم قانون است که مرا پیش پروردگار
خود رجوع توان نمود و من بدان حضرت موصول توان یافت
تا از جز او عمل خوشی بیایم نه مرا این روی نخوا
بعد که من با این کتب عصبانی خوشی بود او رجوع کنم اما
یک وصیت من گوش کنید که مصالح من در آن وصیت تواند
بعد تا از آن وصیت طلب استند تا فرمود که بعد از وفات
من عاصی باید که مرا غسل کنند و کفن تمام بمن بنوشند و مرا
احترام مومنان کنند بل روی مرا سیاه کنند و سار دینی

۲۸۸ سیاه کنند او در وقتی که شما تشنه بنواز من کنید این کلمه
را بگویند که ای نیکو کار مرا که این شخصیت بود تا بنی
کردند تا یک شش صاچی او را بنجواب می بندند که در حین بن
حور و عثمان که او را اند تا شاهی میکند تا صاچ از او بر
نودا که دم عمل بنجای رسانید جوابش داد که مرا آن تذکره
شما بدین روف مراحت رسانید **یدل الله سیاه تم حنا**
تا مرز کرد که انکه دار الجزا و دار الافه گفته شده است
همین تذکره متاخرین را گفته شده است که ببار از
و شرف نشن هر یک تواند بود و اگر نه صدر صند را به لاز
که بر جبهه کل عمل علی محمد لازم میکردند تا فهم و نامش و اثرش
خلعت کبریا بنی محمد **و کن من اهل النعم خیر**
ولا کن من اهل الخیم **نشور** اما این بیان مرتبه
ایشانست چنان تواند بود که هر که تذکره ایشان بکشد
و معجز حکم باشد مثل موسی و عیسی ایشان و محمد تذکره لوط و
و شیت و یوسف و غیر هم باشد علی هذا القیاس مثل تذکره ادیا
بنسبت با ذکر انبیاء مذکور و تذکره خلفه ان بنسبت با ذکر

اولیا علی هذا القیاس تا مقرر کرد که یکی معروف به بیان
 تواند بود یکی باجمال و یکی بشعر و پست و منزل و یکی شگفته
 و یکی بصفه و یکی بحد و یکی بنقل و یکی بطلم و یکی بنق و یکی
 بعشق و یکی بیغض علی هذا القیاس در هر که بگذرد و خلیف
 خویش که سبب نفس خویش تواند بود بگذارد و بدان که
 خویش بمقدران کسب صحت و شرف پیا بدمانی که نفع و
 حیح را باین مراتب باید دید مثل آنکه صدر صفت فرموده
 است که با شعرا سلام و علیکم مدارید **و الشعراء و غیره**
 و مع هذا نیز که چندین متافران هستند که اگر نفس را بقتل
 و حکم بکلام ایشان تا تصور کرده نیاید که این دایره را
 که ایشان راست مثل دایره اولیا و اصدقا تواند
 بود زیرا که تو که شعرا اهل طبیعت را تواند بود که ایشان
 محبت خط و خال و چشم ابرو بکشند و این محبت ایشان بمقتضا
 ادراک حقیقت تواند بود بن مقتضا همین صورت نمود
 تواند بود که درای آن هیچ حقیقت دیده نیاید و آنچه مذکوره
 اولیا اصدقا است بوجدنیز که ایشان گمان تذکره خط

خال و چشم و ابرو بکشند و ز احسن صورت حکایت بگویند و نظر
 بدان حسن و احسن بکشند اما مطلوب ایشان ادراک حقیقت تواند
 بود با طریقیست از کتاب کماله معلوم مانند بس نیست
 نظر از طریق کشف سر است چیم **باشد از این شیخ الاوردی**
تجربه که در خبر جنات و این صورت را بر اهل اخبار و کتب دیگر
 نوشته اند که این عباس را که اکثر حدیث مصطفوی را از او
 عهدی که صدر صفت او را قبول کرد و در سن بیست و سه سالگی
 طایفه باطن السو علیهم دایره السو گفته اند که صدر صفت
 با این عباس نظر تا مجمع است حال آنکه خلاف کنند و این سخن
 را از اسکاال بن خویش خوانند **و الله اعلم بالصواب** **و کی**
 صدر صفت در آن قفیه ادراک حقیقت بود که هر طریقی را حاصل
 باشد **لا یغیر الله الا خیر و لیت ربیع صورت امر و تظفر**
 به مطلوب طبیعت که اهل طایفه را بطریق حاصل آید چنان
 که من خور روزی در کوا بودم تا جو ایند بس لطیف بودم
 بانواع حسن خلقه و خور را تعبیه داده و بانواع خطوط معتدل
 را بر بسته نابد و توقیف یافتم و از و مطلوب خود پرسیدم و

مستکلم از کلام اولیاء در شتم تا پرسیدم که بوجه تو این سیاه کاری
 خود کرده یا غیر و چه ترسیده کاری کرده است تا چشم کرد و بگویم
 و او که غیر و بوجه من که بر جمله اختیار حرام است چه کار دارد و اما
 ان صورت صوره مستکلم لا یندریده اند **ما رایت الله شیئا الا**
الذی فیہ من مکرر دو که این رویت نه ان رویت تواند بگوید که
 این بیان و منظور این مستکلم لا غیر باشد **فایا کم والنظر الى المکرر**
له لونا کلون الله تعالی تا مقرر کرد که نغم و جیم در مرتبه یک
 تذکره و سمعت مرتب تواند بود چنانکه پیوسته است اگر مستقیم خواند
 تواند بود مثل قصص جدا بیجا باشد خام و دو می متاخر از اگر مستقیم
 خویش تواند شد و در جمله اهل اصناف من الزما و العباد و العباد
 و الحاکم و غیرهم من الشوا و العلماء و المنشی و الامراء و غیرهم **و**
 مستکلم خالون باد کار نوسان فرستاده اما اگر جدا و متاخر
 یا شایع زاهد که هو یا فاسق عابد یا جاهل عالم شو علی حدی
 همانا که عذاب ان نوسان باشد که در جیم متوقف شده باشد و باز
 چنانا رسیده **بعذب من یثا و ینظر من یثا و ینظر**
 و یا خود این نوسان مذکوره چنانکه مقرر شد تا نماید مثل عابد یا

کرد

کرد و و یا زاید جاوید اید علی هذا القیاس همانا که مرسوم معتبر
 باشد که از قصور نفس خویش مستحق عذاب نکال گشته باشد **و الله**
العقل و الله من ثا و ینظر من یثا و ینظر
 من الذین کفر و ابانند و رساله و الیوم الاخر **و لا ینظر من**
من الدنيا و اعلم ان الله الیک تا جمله اخبار متوجه
 اخروی که بعد از مرگ تا انتقام داده واقع است در این عالم
 که صورت جسم مرئی است بخلاف آنکه نظر صورت بینست **و لا ینظر**
 و لاریب بلامراء لا تراعی و یرید اید **منذ الیوم الفصل**
الکلی من یثا و ینظر من یثا و ینظر و تر و فایا ینظر من یثا
 کلا انکم فی یوم لاریب فی شهادة انکم مع انکم عذابکم **و**
سوال امین نغم و جیم را خامه در مرتبه و او عابد یا
 یا خود در جمله مراتب اربعه امین نغم و جیم تواند بود **و**
 امین نغم و جیم را در جمله مراتب اربعه مرتب باید دید که از مرتبه
 سرانسته الادیه مثل حیوان الوحشی بالنسب الی الادیه و الحمار
 بالنسب الی البقل بالنسب الی الحمار و الحمار بالنسب الی البقل

جودان أشهر سمعت عند رب: **أدم وفق النبوة مثل الكرم**
 بالنسب إلى النبق والتحل بالنسب إلى اللسان الرمان بالنسب
 إلى القمع كما ذكر في النبوة والنبوة في كل نبوة أشهر سمعة
 رابطة بالنسب إلى النبوة لأخواس فيه ولا اشتها ولا عجب
 وكثرة وفرة **ان السجود بحسب الحال والله لا يبي الخبيث**
وإلهام لكل جهر أشهر سمعة مثل العسل في القوت والغير
 والاماس واليشم والرخام والمر بالنسب إلى الاجار والاشجار
 فيهم والمقربون هم السابقون: **والارض الغالب بالنسب**
 السحابة والبن قد بالنسب إلى الشارع على هذا القياس
 ذلك فيهم فيهم فيهم فيهم فيهم فيهم فيهم فيهم فيهم
 واكثر فيهم فيهم فيهم فيهم فيهم فيهم فيهم فيهم فيهم
ان كانتم انتم انتم انتم انتم انتم انتم انتم انتم انتم
جميعهم أشهر سمعت بالفرز: جودان بالانوار
 خيرا من غير: **وان شرافة: ان انوار الله او كذا**
 لهم في الدنيا والاخرة الا ما كتبوا بنفوسهم وشهواتهم
 بهم على انفسهم **والله اعلم بالصواب**

الله وطاعت وهو كمال المعقب طمعه وهو سرع الطاب **موال**
 ان صورت مذكورة في انجنان ويزان سرديت فتدريج
 جودان توازنه ببيان كدود: **جواب** كل اليسار راجعون
 انجنان اول حور وقصور فيهم توازنه بكونه مفرود برهن ومغنى
 يحمد صور محمد اربعة اند: **زيراك** به جود رهن وغلان وولدا
 است موزيت كصور اوميه توازنه كبا شند كصور محمد اربعة
 كانه الولدان فيهم من الولاد والولد والوالدين فيهم فيهم
 والغلان جميع الغلام صورته شفق امره كما ترا ابني كركب العظام
 والحيات الخيمة وهو منسج من القطر: **او من الصوف الخمر**
 ذلك مهور من المحدث والمتصور من الوتر فمعامرة مشيدة
 اركان الاربع متعارف من المحدث وفواكه الجفاني لا يخلوا
 كان رمان او قن وعنب او ديانا او غيرهم فكل ذلك انديا
 يثبت في بنفانك ولا يشترك احداهم فكل ذلك مهور من العظام
 ومركب من العجايب ولباسهم بولوا وحرير وما صورنا من المحدث
 المحدث او موزا فكذلك كل شخص يردني بعين اليسار ان كل
 والحياة والعقارب والزقوم والسرابل والعقود انما وجميع

والکلا بیه و السلسله و غیر ذلک کلهم مصنوع عن العنصرین
من الطبیع الاثنی عشر فیهما کثیر السلسل من الجواهر و الحیوان
والاحترق من النار و ازهر من الریح : کما فی البیان
الانهار و الاشراب من الماء و الکاساة من الطیب و معور
الاشجار من الریح و الارزنجیل و الحمر من النار کما ذکره
از غیب روایت روای و مردی و روایت به جز این نیست
اربعه شئونه که نیست و هو الله و احد و سیمانه علی بزرگوار
زیر که چنانکه بعد از اجبار مغیبه نموده شد که بجز این حق است
شئونه بقرینه ما فی الجنة **الله** و لا اله الا هو
الجنة حق و ان رقی و احق هو الله و الله هو الحق
کما مژدیده ای که بعد چنان و نیز آن که حق اند بجهت اثبات
امدوان فتنه خود بنفش خویش حق و احد مطلق امد هو الاول
والاخر و الظاهر و الباطن پس هرگاه که چنان و نیز آن که حق
اند و اربعه امده باشند و سان راوی که بجز چنان و نیز
است حق باشد که عبارتست از فتنه مذکور که اگر آن فتنه مذکور
را که نفس است و **الله** را که نفس مکرر است فتنه

و بعد متعاندان اجبار مذکور از غیر صادق همین است
مستدیه باشند هر چند آن کل و احد مطلق لا شریک له نفسی
خویش ظاهر گشته باشد همیشه نفسی محمد و احد مطلق
لا شریک باشد که بواسطه نفس خویش از برای ظهور کلیت
خویش بتنس لا شریک خویش ظاهر گشته باشد **و شفا**
مقرکون هو الله و احد و هو النور البیضاء ملکوت
عنه شئ الله و جوعون فتعال الله تعالی منون : **بکلام**
الله در خواب بصورت فتنه مثل میشود بصورت تو
بنده جواب **الروای حق و احق محمد** و الحمد لله
و الصور سربسته من الحمد و الحمد اربع و الواحق
اربعه هر چه خواب مثل میشود بصورت اربعه خاک
و بعد دانش میشود زیرا که هر چه در خواب دیده میشود
معدرا فتنه دیده میشود کافسوان و البیان و
الرجال و الاما : سواد کافسوان المویة اول الاما
و یا خود صورت حیوان دیده میشود کالطیور فی الهواء
و الحیوان فی الماء و الموشی فی البر و الایک و من الموشی

یستون فی بعدنم بقال لهم حشوة مثل الیدیان الذی
 من المخرج علی بطنه سواکان ایکنیا او بریا و غیرهم
 خوف صورت نباتیه دید می شود کالکروم و شجرة العروسة
 و یا خوف استی طولان دید می شود کالکروم و الید و الخلق
 و غیرهم بر به بقدر قانون و قوه و قوام تمام آمده شد
 و یا خوف ریاضیه و لزجاریه دید می شود و یا خوف سحر
 ضعیفه دید می شود مثل البتولا و الحفروت و کلنت
 لایست علی الشا و لایستی سینه ارسنیه و یا خوف
 دید می شود کاللبیوة و الحیطان و القصور و العروش
 و غیرهم و یا خوف احجار مطولة و معقود دید می شود مثل
 الجبال و الحفارة و الرمل و غیرهم و یا خوف صحرانیه
 دید می شود که جلد صورت اربع خاک و باد و آتش باشد
 که نفس مقتدی انیس هر چه در خواب مثل که و صور مقتدی
 لایست توان دید که مثل و مصور کرد که بغیر ازین درین
 شی نایافت توان دید زیرا که آن دید که خواب که خوف
 ازین برین نبوده آن دید بهانه نیست که ازین مقتدی

توان

توان دید که به هر شی بغیر ازین نایست لاله الاله
 و لا هو الام - و لا هو الام ۴۸ و لا هو الام
 لسان و لا تشک بریک احد الا حد و الحرف
 و النقطة اربع و احد و الواحد هو الاله
 بتشکلة نومیه که صور مقتدی توان دید که تشک
 ان صور مقتدی و احدیه همان صور مرکبه الله مقوده
 توان دید که مبارکه از مقتدی بریده لایست و تشک
 الله مقوده لایست و تشک و تشک و تشک
 الذین کثر و ابرهم و ظلموا بانفسهم اما المشرکون فشی
 حوال تا اگر انوار فلک و صور سماوی دید اید تشک
 چون باشد جواب بعد از آنکه انوار سماوی را شعاع نامه
 یافته شود باید دید که ان صور فلکی حال نایست که بخت
 خفا خود را عوام امد که صور فیه است و یا بصورت
 نمودن خواهر امد که صورت نایست و یا بصورت
 نمودن خواهر امد که صورت هوایه است و یا بصورت
 نمودن خواهر امد که صورت ترایه است که ادم خاک را ادا

از برای آن گفته شده است که از آنکه خاک بود از آنکه
 مون او بسوادمی خود تا او را ازین بسوادمی گفته شود
 کرد که ویون صورتی که نه نمند و با شومالت بل درین
 نفس محال بقی از رویت نمند محال فیکف ظنکم بر این
 فاعبروا یا ایها البصائر: و ادركوا انکم و این انکم
 العزیز العظیم فایکم بالشرام نفوسکم مع رویه حیثکم
 والله لا شریک له وهو الواحد المتماز: و توبوا لایا ربکم
 فاقبلوا انکم ذلکم خیرکم: والله لا یجیبکم کینه نفعه
 غیبه و بیغنه صورته و صورته هو و هو و هو و هو و هو
 و هو و هو الف و هو الف الف و هو الذی خلقکم
 و احد و خلق منها زوجهما عن نفسهما و بینهما
 رجالا کثیرا و نسوا: النفس نقطه زوجهما حرفه و بین
 کثر از نفعا: و بین منها کلاما کثیرا: و کلامه: فیکون
 و اتمد و ابه و استمد و امنه: فیه مدیم حیث یکنون
 و اما کم: حیث تبیعون: و لا تکنوا من الکافرون
 و قال: ان اشعار که شعر و مستخدم در توحید گفته اند

اشعار

اشعاره تواند بود چه رب و اشعاره تبیع المذاهب
 بعد از آنکه دانسته شود که هیچ انبیا و مومنان مستخدم شعر
 اند و برایشان شعر نیامده است و غیر مادی منع کلی از شعر
 گفته شده است و اشاره و ما علیها الشهود و ما یبقی
 و ما یبقی قولها شاعر قلیل اما انما منعنا در حق او نازل
 گفته است حتی که فرموده است که برش عرسلایم میبکشد
 باید دید که هر چه شعر است اختراع طبع است و هر چه طبع است
 مودی بخلیت نمیشود زیرا که طبع خیال و قوای موزون
 است نه صورته مرکب که مرتبه کلیت است و عالم رویه را
 و ربوبیت: که هر صوره صوره را نور رویت آن صورت
 مطلق تواند بود و این ربوبیت امر و خلق
 بسا هر گاه که شاعر را از برای رعایت شعریه طبع که
 اختراع شعر بدست لازم باشد همانا که توحید برش
 که مقید طبعیت نموده فرموده است مادی نباشد زیرا که
 حید از کلیات بخلیت آمدنی است و شاعر ممکنه هنوز
 قید جزوی تواند بود از کلیات که اقل اجزاء کلیه مطلقه

و احواله است تا بر شاعر چنین تو حید جایز و مستحق باشد

بشارة من اشارة نفس حفرة كه ميغوروده است

بسم الله الرحمن الرحيم

سلام و مصاحبت ایشان منع کرده است صدقاً زیرا که

بنیت با کلیت که توحید است مرتبه طبع مجرد پس اوین

واقف مرتبتي تو از ندید: **یا ایها الخیرین** **المؤمنون**

باب العتق: ما موزر و د که سفر که

ناقص نیست و برین مبنی است از کلیت نام الزامی است

ایده و اثر نظام احسن از ۱۵۰۰ تا ۱۵۰۰

حق الله وانه يقول على كل اربعة اسنان بغيره من
السنن كما في قوله تعالى وانه يقول على كل اربعة اسنان بغيره من

که مرا بپندوس چیه است کاره ج کاسی خدا

اور اسی طرح کے کئی اور کتبے بھی

فأفاده وتمامه و... و... و...

وَمَا يَكْفُرُ بِهِ إِلَّا الْأَقَلُّ مِنَ النَّاسِ

الارطعنا طرقة العبيد ولا اقل من ذلك انك انما تلو

23049

والا جوابت جدیدی: **سوال** اللهم اني اتق الله عني

نکاتی الظرفه العیبه افه امر و نهی است برضا و

مقدمه تواند بود **جواب** بعد از آنکه دانسته شود که نزد

نفع بیوت بدوین و دیانت و امینی و امامت

اعربت و هر چه ضرر بودت اماکن از دولی . پایت

۱۰ ان چیز کا اشتہار و مجمعہ ترا بادکار و محمدی

به شین و برین وقت و حق انجام کند بر تو

ولا غير الذي قدنا لك والامك واهل جنه

و جمع ترا با سینه ای که در پیش روی در دهان بود و در دهان

چندین مقول گردانند آن بر موالید و

[illegible]

اطلاع در توحید کند آن نفس امّارة قوّة اشتغال

تو خدا را در همه سبک کثرت می مروت تو خوارا لا شریک حمد انبیا

مستعمل را در کلر با فاضله بجز این مطلوب مطلوب دیگر

هست که درجات جناب تو همان اذکار معلوم تواند بود

22

که بالسه متافریس با کاند و سبب استهوار خیرین تکرار
الموتی شیخ فی الدرد ۲ هر چه از تو بعد از اجاز
 الطوار تو بالسه متافریس با کاند و سبب استهوار خیرین تکرار
 کند و سبب سمع و شهوار تو نشو و بدل سبب خول و ادکا
 شنیع تو که در دهان که در کاهه نیز آن تو خود آمد گشت
 و فرد تو اند از کار خول بد بود **ولا تتبع الهوى فتنک**
عن الله و شخاص نیز اند تو همان از کار نا عظمه تو خود
 که بالسه متافریس با کاند و سبب استهوار خیرین تکرار
تعا ونواعی الام والعدوان : **النجیة النجیة**
والنجیة النجیة : **الطیبة الطیبة**
اللیون الطیبات : و مثل کلمه ضیئة کجیة خیریت
 : و مثل کلمه طیبة کجیة طیبة : جنات در خبر است که
 وقتی که بوجهل و اقوام او در معرض خاتم رسل را آمدند
 ایضا و مبارزه آغاز کردند تا در محراب بدر خاتم را بشنا
 ظور شد و ایشان بوجوب قتل آمدند و شک ماه ایشان
 بوجوب آمد و در صند با عظم خطاب در میان صف متولین

مبارزه

میگشت و می نمود فعل و جودم ما و بعد کم حواله انان
 ما و بعد قار بنا حواله تا عظم برسد که ایشان مرده اند **قوله**
و میگوید اما بعد صند جواب داد که ایشان را حیا است
 ایشان چو و حاضر بدین تذکره اند که اکنون مذکور است
 مع خدا رسول شنیع ایشان بود که کرد و مراد او در آن
 جواب که با عظم گشت آن بود که چون رحمت شنیع ایشان را
 ذاکرم ایشان خود را که خول و ریاست است از تذکره
 متافریس که شنیع شنیع است از منکر رحمت یافتند و
 مطلوب تویش که خول سمع و قنوط با شتمنا است
 و فضاحت اصل الطوار است حق نفس خویش یافتند **کلم**
الحارز فی الدرد : **قوله** : **لا اله الا الله** حصب جهم دم
 لها و اردوق : **قوله** : **بسم الله** مذکور را که از آمرام است
 برای این قنوط آن سمع باید مامور شد و آن نهی
 مذکور را که از ناهیه بر منی نهی است برای این سمع و آن
 قنوط باید **منی** گشت : اما شامی امر آمرونی ناهیه
 باشند **الردیج السوابی** **حصب المطهر** : **قوله** : **لا اله الا الله**

را از نفس شما از برای نفس شما آغاز و انجام در اطوار جمله
کل و ایک که از عهد مشولاه: **الما توم النور**
 منها و به طاعت و الام و البغی و هو یامکم ان تود
الانما و **السلام** فیکم خیرکم ان کتمت مؤمنین
 تقدم نیک با سمعت نیک انک الی الی الی
نیک ما فم: سوال ان اشره که فرموده شده است
 که جمله انبیا بشنود ظاهر کرده اند و جمله ذکرش او بوده
 و جمله هر چه گفته اند از علم او که در اصل کمال جمله کمال از
 کمال او اخذ کرده آمده است و بد اشره او جبهه شود
 که ظاهر کشف و در قی توان که ساقط کرده و جمله او
 و ازین را موجوده شیئی غیر از و توان که بشود بل جبهه
 و موجوده بد و بوده اند و بد و توان بد و نفس جمله را عباد
 بنش او بوده است و بنش او خواهد بود و جمله مشولاه
 و متاخرین هر چه گفته اند ذکرش او گفته اند و از نفس او
 گفت و شکر از نفس او که کرده اند و از نفس او فواید
 گزارده و کمال جمله ان ایان بالغیب که داشته اند و نفس او

۴۰۶ اند و با اشاره نفس او داشته اند و جمله عید الا و انرا
 مطلق و منظور از نفس او بوده است و خبر آنکه بد و کمال
 و از و بگویند و از و بشنود و بد و بشنود و بد و بشنود و از و
 او باشند و هم با او باشند و خبر او جمله یافت را با یافت
 و جمله هر چه است و بود و بود را نیست و نام بود و نامید را
 بل جمله ان نفس منور لا غیر را در اشره اند و او را یافت
 او را پناه خود ساخته و از و آمده و بد و راجع شده
 لا غیر الا هو: فلا یلیح الا و جام که خود و سوا خود
 کل فعاله: این دیگر نیات تواند بود تا در بیان
 و غریب معبر کرد **جواب قل انما باله و اولی**
لا اله الا هو که در **الاول** **الاحمد** و **اله** و **اله**
جواب: هر چه نفس مشولاه است عباد از بعد است که
 اب و خاک و با و اشر عباد از دست تا مقرر کرد که
 نفس جمعه که کلیت کلیات خود است: **ما فم** هر که
 که جمعه همیشه در بیان نفس خویش نفس ان **م** نقله یا فم
 باشد **سوال اول** و ان **م** نقله را کلیه نفس خویش یا فم

۳۷ **الفرد** در جمله بعد از اولیه و اخریه را که از ان **نفس**
 خویش دیره **سوال ظاهر** و جمله مستند به **نفس** را که
 نگار من او را از کلیت **نفس** جمله بعد از ظاهر و قیام و تکلیف
 و سمیع و بصر یافته **سوال باطل** و ان **نفس** منقطع از کمال
 نفع یافته و خود را کلیت ان **نفس** منقطع از کمال
 و باقی العالم بمراتب اولیه و اخریه و باطنیه و عینیه
 از ان **نفس** کلیت مرید مکرره و اعمده مطلقه خود تواند بود
 محقق از اربع اشاده بدست و **نفس الاله** مرکب از دو
 سز که اینها گوید: تا وقتی که معارفی که ان معارف
نفس خویش که **نفس** محمد است عارض اید و اول بگوید که من که
 اب و خاک و بعد از ان منم که **نفس** و با و ذغال و ان که از
 محمد منور با **نفس** منور محمد خواهم بود که هر که هر چه
 و بشنوم و ببینم و بدانم بدو خود اید بعد که محمد منور
 از دست از **نفس** منور خویش منور گشته و **نفس** که با دست
نفس محمد است هیچ گونه و بلسان که است و **نفس** محمد است
 گشته و بصورت **نفس** خویش که خاک است و کلیت **نفس** محمد است

وجود

۳۸ وجود نیامده و بقوه و قدره **نفس** خویش که است
 قیام نبوده و از پرکار و در کار خود که بود و وجود است
 محقق گشته و از کلیت **نفس** خویش که در مرتبه اولیه و اخریه
 ظاهر و باطنیه عیاره ازین قدرت اربعه تواند بود
 نداشت و ان روی سیاه تر از برای انکار **نفس**
 در معرفت **نفس** مخلوق مرکب که خود نگار **نفس** است در اد
 و ان جبره نادره که **نفس** خود مخلوق است از برای انکار
 خویش مشتعل گرداند و در **نفس** **نفس** یافته خویش که **نفس** خود
 مخلوق است نمی گردد و بقوه و کن **نفس** محمد که با دست باقی
 گردد و بگوید که بغیر ازین محمد اربعه که رب الارباب
 کل شی و رب العالمین و **نفس الاله** و صورت **نفس**
م و **نفس** **م** و **نفس** **م** و **نفس** **م** و **نفس** **م** و **نفس** **م** و **نفس** **م**
 است چیزی دیگر است که در ای این منور مرئی او را
 مانی تواند بود و اجناس که **نفس** مخلوق کلیت **نفس** خود را که
 منور است کلیت **نفس** خویش فاش گرد خود نیز ان کلیت خود را
 که بغیر از **نفس** خود فاش که محمد اربعه است تواند بود و ان

۲۹ و آنجا که جمیع ارباب مبین نفس خویش گشت خود نیز
 آن نفس بمول خویش گردد و آنجا که جمیع خود را مخلوق گردانند
 و بیکله مراتب خود بجهت خود را بخود بنمونه آن نفس
 نیز بیکله مراتب خود را بخود بنمایند و آنجا که جمیع نفس
 مخلوقیت خود را بخود عیان گردانند آن نفس مگر بیکله
 نفس خویش نفس مگر خود را بعین عیان بنمونه که بفرمان
 اربعه ظاهر است بخود عیان گردانند و آنجا که هر نفس
 با قوه و بالووم بوجه جمیع مخلوق بظاهر جسم و صورت
 و نفس بیکله مراتب خود بجهت نبود آن مگر جمیع ناشی
 بنمایند و آنکه بگوید که آنکه انبیا و اولیا و عابدان را در
 الاذنان و جمله کفار و زهاد کامل ذائق جمیع جمیع
 و مسافرن بنماده گردند و آنکه پناه جمیع اولیا و
 گشت و آنکه خلق او عالم و نفس از ظاهر گشته و خواهند
 گشت و آنکه جمیع اسامی و ألوان و انواع خود را بنمونه
 نمود و آنکه بواجبیت نفس خویش بیکله اظهار است ظاهر شده
 است و خواهد گشت و آنکه جمیع کلمات و کلیات گشت است و خواهد

گشت

۳۰ گشت و آنکه جمیع نقطه اول و اخر ظاهر و باطن است
 و آنکه جمیع و بفرموده و تکلم ظاهر است و آنکه عالم اول
 نفس و مابینها عبارت از صورت و آنکه بوجه جمیع و اخراج
 خود اوست و آنکه نفس **الاله** اشاره بدوست و آنکه
 رحمان در رحم و سار و نور و مبین و منفی و عزل کن از
 و آنکه هر چه گویم او گویند و یا خود گوید و آنکه هر چه
 بپند و بداند از خود دانند و یا خود گوید و بجهت شود
 پس مگر شئی این نفس مری است که غم و این صورت
 است که بغیر از اب و خاک و بارو اش نیست بنمایند بیکله
 و آنکه در او را بپند و بداند که بغیر از باد و آتش و
 اب و خاک چیزی دیگر است تا از آن نفس مذکور که در
 این نفس مذکور است بمول مطلق و معدوم غنی ظاهر
 ظهور را بداند جمیع مخلوق آن نفس مری را که مگر
 جمیع جمیع نموده است که نمود آن نفس را در این نفس
 که مقتدر اربعه است دیده است جوئی تواند که برستی کنند
 و جوئی تواند که مومن او شود و جوئی تواند که بگوید گشت

مومن این شخص مصور مرئی مخلوق نمیکرد و بهایش الله العالی
 المتعالی که محو اگر محو است وقتی که در این کلیت نفس خدای
 که محو از ربه و احد مطلق است که صورتی شخص مرئی
 پسند که آن صورت بغیر از نفس محو باشد که محو از ربه توان
 بود این گوید علی بگوید امنت به او بها و کونیت بنف الله
 لا یدعی من هو مرفی مراتب تا اگر آن مکتوب که نفس
 محو خواهد بود اینجانی نماید و از بیان و غوش آن نفس
 مجهول عاجز نماید بدان شخص که نفس محو اشاره به
 صورت **ال ل ه** عبارة از ایمان ارد علی پسند
 ایمان ارد و بدان که و رای بود آن واحد مطلق که نفس
 محو است نفس نفسی دیگر نیست و جمله هر چه در اولیت و آخرت
 و ظاهری و باطنیت هر چه کنه است خود محو یا خود از
 خود لایز کنه است **لا اله الا هو الیه المصیر** و بجهت اودار
 از من و قرون خود خود را بجهت است که خود را بوده است
 بغیر از خود نبوده است که نبوده است بل اگر آن نفس بود
 لایزال اگر بودی بوده است نفس آن محو محو بوده است

۴۱۲ که بغیر از این نبوده است **لا اله الا هو الیه المصیر** تا نور
 کرد که تا آن مکتوب که نفس ناشی است بعد از آنکه بغیر
 از نفس محو از غوش غیر عاجز آید و نتواند که بغیر از
 نفس محو محو که نفس محو محو است شکل و صورت
 دیگر نماید بل هر چه نماید که از نفس محو نماید و از
 محو نماید و بنف محو نماید همانا که بنف محو محو
 و کرها ایمان باید آورد و الهیه و اگر نه بدان نفس مکتوب
 که و رای محو مریح واحد نبوده است و این که خود هست
 نفس محو مرئی را دیده است محو نیز نفس آن مکتوب محو
 لا مرئی را دیده آید محو را ایمان بدان نفس باید آورد
 که نیست و نخواهد بود **ان ایتوا الله کبر علی المشرکین**
 تا مقرر کرد که محو و نامحود و ظاهر را بد ایمان باید
و الله مومن و راه بدان ایمان باید سپرد و مسلم آن
 ایمان است **و الله مسلم** و بنزد نفس غوش هر یک را
 واحد اقرار آورد **و الله فردا** و مع مغلوبیت
 بن بخت غاب قیام است **و الله غاب** و بنظر

مختار
در بیان

نفس خویش از نفس فانی شد
بکلیت نفس خویش که نقطه مجتهد مغفرت که نفس شو
کرد و جمله مذکور اولیست و اخرین نفس شمع را در دست کشی
محمد مخلوق است و بفرمان نفس مخلوق شمع هر چه باشد
نیست که است **عبدی که کائنات مجتهد و نورانی**
فلا تبغوا و اوما کم منه و **لا یستوی**
و تو کلو عید **لا اله الا الله** انعم النعم
اقول محمود و المودع و اکل نقطه و انق
و اعمدی بنیر لعین نور و انور طاهر و ا
مکرب و المکرب صورت و انصورت شخص و انش
و هو الله لا اله الا هو له المجد الاول و الا
حکم و الی ترجع و فیما کم بالهدی و لا تسبیح
عن الله المحمد الممدی قدیم ابوی ازلی
بسم الله الرحمن الرحیم از یاشک و انش
شدن به خاتم نبوت و انش
اول در مایه سال ۱۲۸۹ هجری
رمین

۶۳
مینه



